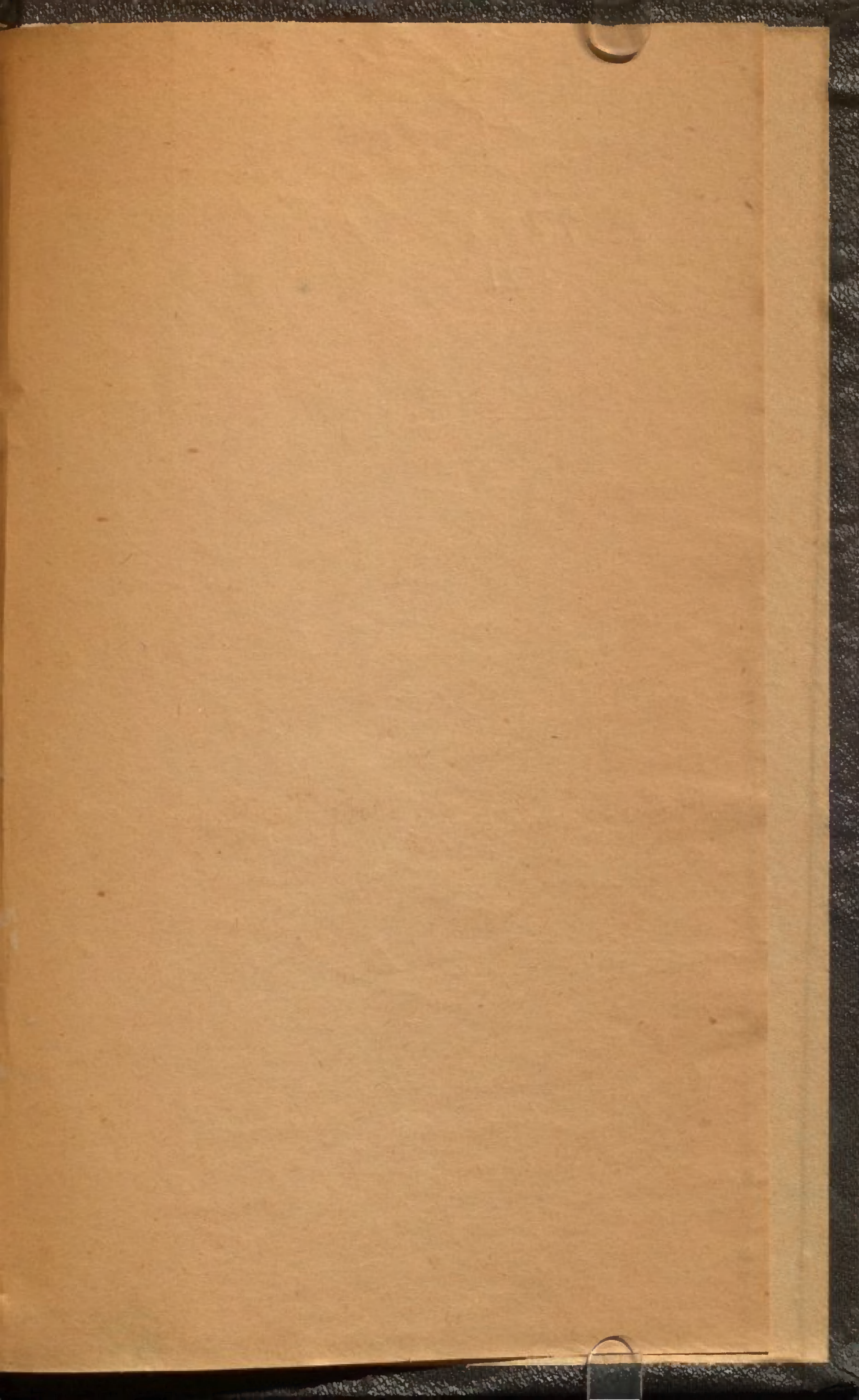


شفاء المرض
و این نسخه مالکه
سید محمد اقرار علی ابن سید
محفوظ علی غفر لهما
از تصنیف شیخ [illegible]
والد شیخ عبد الکریم

سنه ۱۲۵۶

Lucknow.
28.II.27.
W.

بسم الله الرحمن الرحیم

نخستین کنم نوک خامه روان — بتوحید پروردگار جهان

خداوند خلاق ارض و سما — که نه جسم باشد نه جان و نه جا

نه تشبیه ذات او را ندارد نمون — تهی از چگونه ذات جلال ز چون

قدیمی که اول ندید بدایت — رحیمی که آخر نهایت ندید

برآورنده آسمان و زمین — نگارنده صورت آدمی

کند آدم و نسل او را ز خاک — وزان کالبد پاک جان و روان با

دهد گوهر عقل در بحر جان — نهفته گهر در دل بدنها نشان

کند هرچه خواهد بکرد آنچه خواست — بجز پروردگار خداوند ماست

بمیرد بقهرهای او زنده — بزید مرده از حکم او

به بخشد گهی جرم و گه عطا — دهد رنج گاهی و گاهی شفا

کریمی که از فضلش رنج ما — سبب کرد دارو ز بهر شفا

نباید درین مسئله زهری پدید — که تریاک آن هست از زن بیافرید

گیا را نباید ز باغ جهان — مگر از پی خاصیت جهان [illegible]

نروید گیاهی بروی زمین — بکر خاصیت بهر این آدمی [illegible]

نرنجد کسی در تن او جی — که همچو دارو ی آن بیش ازین

مگر رنج تقدیر مان لادواست — نگردد بد از دو چو حکم خداست

یقین است لیکن ز بهر خدا — شفا باید از رحمت لا دوا

اگر فضل الله کند رستگار — و گر عدل آرد دل سوزد [illegible] بار

گنه کار با خوف بیند شهاب — که ابرار ازل هست عاصی خطاب

بجز امید فضل تو چیزی دگر — ندارد ز [illegible] نهال [illegible] شجر

به بحر لطف و کرم ای کریم — بیامرز [illegible] گناه [illegible] هم

بنعت و ثنای رسول خدا

برازم قلم لا الصدق و صفا — بران روضه ختم پیغمبران

درود و تحیت رسانم بجان — بر وی لبش و [illegible] حبیب او

سر حلقه غیب مرسل است او

به تیغ نبوت بر افراخته — همه دین‌ها را برانداخته

ز انوار او پرتوی ماهتاب — ز تاب رخش ذرهٔ آفتاب

پناهی همه آسمان پشت او — شکافنده ماه انگشت او

دهد معجزه او لب گنگ را زبان — لب تو جا بر بجنبد روان

چه وصفت کند این زبان وحید — ثنای تو طه ز سبحان رسید

شهاب است گنهکار صبح و شام — درود تو آید ز همه کلام

ز لطف تو دلدار حسن الیماس — به فواز رحمت و مأوای اکناس

در سبب تألیف کتاب

سبب گر بجویم نگارش این کتاب — چنین رنج بهر چه بردی شهاب

بود زان اگر قدر دانی مختصر — کتابت کنی جمله با آب زر

نیاورد اندر جهان آفت یکی — بجز آزموده ز دارو بسی یکی

مثال است حروف در شهرها — طبیب آزموده بگوید دوا

طبیبی نکردم بسی جابجا — ولی بهر طبع خاصه بهر خدا

مریضی که از من دوا یافته — ز وصل الهی شفا یافته

دوایی من آن نفع آرد ترا — ترا بد نگوی ز بهر خدا

چو باشد بتوفیق رنج آشنا — بهر فن بود جمله اوداد یا

[illegible]

چو نفع بیابی ز بهر خدا — با ایمان بنده بکوشی دعا

ولیکن چنین است رسم بشر — که در وصف گویند بد بیشتر

مرا حمد و ثنای بباید بکار — چو از حرمت و هنر است پروردگار

وسید است از فاد پر جمال — بر رحم بر خالق بکف یا بال

الهی بحق رسول لبان — که گمراه در راه بگمو شد بدین

محمد است که جمله پیغمبران — که از عشق رویش است جهان

الهی بحق نبی الهدی — ختوم المرسال خاتم انبیا

بحق ابوبکر صدیق او — شده فاخر از جمله یاران او

الهی بحق عمر و داد او — الهی بحق ... داماد او

کند هر که را زحمت بنده دوار — شفاعت کند او روز شفیع الورا

حکایت در سبب تالیف کتاب حکمت نبی ... طب که از ...

شبی یاد دارم ز یاران خفتگان — که ایشان ز روز رفتند بر خوردن نان

بگفتند احوال خود بر کسان — نه کس دلو ز حال ایشان نان

بدو گفتم ای یار بس مرد بست — مرا خبر در زیر گمان خفتی است

روان عزیزان بتنم رفتی است — حوادث علمها بجز گفتی است

دلم گفت ای پور عبد الکریم — که هیچ است دینار و فرزند و سیم

زر و مال و فرزند و اسپ و ستور — مصاحب نباشد کسی را بگور

چو تو در نهفتی کشیدی نفس — کسی یاد نارد ز زر و ز تو کس

نعیمی است ملک حیات ای شهاب — ز سلطان تقدیر لقمان خطاب

بسی بود هم نام تو در جهان — که از رسم ایشان نمانده نشان

کتابی ز حکمت بنظم اندر آر — که بعد از تو ماند بگیتی یادگار

ز بهر تجارت دری بی بها — برون آید از بهر خلق خدا

چو زر تخم نیکی بر آری نهال — دهد بار فردا بکن امتثال

نکو نفع آید ز تو خلق خدا — نه ضایع شود رنج تو بحظ

دلم چون چنین خواهش از من نمود — طبیعت در این باب راضی نمود

ز طبع ضعیفی که من داشتم — چنین طب منظومه بر در ختم

ز ما بیست و چهار و صد و شصت باب — شفاء دو مرض کردم او را خطاب

بامید آن کای خداوند پاک — معذب نکردد مرا زیر خاک

گفتن بمیدار حکمت یعنی نبض و طب که از کجاست

بسا جاهلی که بر روی کار زنم — ز نبض و حکمت برانم قلیم

لقو لی حکیمان ز حکمت شناس — بگویم که نبض و طب از کجا است

چو آدم پدید آمد اندر جهان | به تلبیس شیطان رنجهای گران
بنالید پیش خداوند کار | که رنج از بدنهای انسان برآر
ز درگاه آن جان و تن هر چنین | رسیده بجبرئیل فرمان چنین
بآدم خبر داد زین تحفه گنج | ز خواص اشیا و تعریف رنج
بقوت چنین داد رزاق خیر | که پرورده کار گیاه و شجر
بو همی دگر قوت و الهام بود | به هنجار آن علم حکمت نمود
ز زن هر یکی آیت خویش را | بپرورد از علم باری عطا
ز روح باری پرورش دار بدید | تجارب بسی که را آید پدید
پس از تجربه عاقلان خورسند | کتب های از علم پر ور شدند
لب گوهری پرداز شادی شدند | بدرس جهان حال و ماضی شدند
حکیمی ز اهل حذاقت نمود | لقب است آن اسقلیبوس بود نام
پس ازوی برآورد بقراط سر | جالینوس گشت در بن متحضر
تصنیف بحالینوس گر نشود به | تر اولواید چو طبیعی قوت به

حدیث حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در باب طب

ز درگاه آن سرور سر سلاطین | چنین کو از و نبه حدیثی بیان

دو علم است از علمها بی یقین — یکی علم ابدان دوم علم دین

فصیح عرب طب را فخر داد — مقدم بعلم شریعت نهاد

بود نبی در حدیثش ز قرآن درست — بگویم که تقدیم او از کجاست

از آن علم ابدان ز ادیان است پیر (بدن / دین) — که علم خدا بشنود گوش کر

چو صحت نباشد ترا در بدن — بعلم خدا کی کسی یابد [illegible]

بد بود نه و آنکه [illegible] — که محروم ماند ز علم دین

وجودت چو از علم بنود [illegible] — ترا باز دارد ز طاعات او

بیا نور حکمت پی علم دین — که آن [illegible] و شریعت نگین

یقین است پس از علوم [illegible] — همه علمها دون طب است [illegible]

باب اول در شناختن امراض — باب دوم در طبایع

باب سوم معالجه درد شقیقه — باب چهارم دفع درد چشم

باب پنجم در دفع مرض قرع — باب ششم معالجه دوران سر

باب هفتم در فالج و لقوه — باب هشتم در کابوس

باب نهم در ماخولیا — باب دهم در نسیان

باب یازدهم در تشنج — باب دوازدهم در [illegible]

باب سیزدهم در [illegible]

باب سیزدهم در [illegible]مل
باب چهاردهم در ظفره
باب پانزدهم در معرفت سبل
باب شانزدهم در جرب
باب هفدهم در دمعه
باب هژدهم در غرب
باب نوزدهم فرود آمدن آب در چشم
باب بیستم در انتشار
باب بیست و یکم در عشا
باب بیست و دوم در بیاض
باب بیست و سوم در قرحه چشم
باب بیست و چهارم در ضعف بصر
باب بیست و پنجم در شعیره زواید
باب بیست و ششم در سلاق چشم
باب بیست و هفتم در عارضه ظرفه
باب بیست و هشتم مرض الاذن
باب بیست و نهم عارضه طنین گوش
باب سی ام در ناسور بینی
باب سی و یکم در معرفت رعاف بینی
باب سی و دوم در [illegible]
باب سی و چهارم در گندر [illegible]
باب سی و پنجم در ترقیدگی لبها
باب سی و ششم در عارضه دندان
باب سی و هفتم در قلاع
باب سی و هشتم در بخر
باب سی و نهم در خناق
باب چهلم در خروج [illegible]
باب چهل و یکم در فرو افتادن [illegible]
باب چهل و دوم در تقطیر البول
باب چهل و سوم خون رفتن از رحم
باب چهل و چهارم در [illegible] کلوی
باب چهل و پنجم آب رفتن از رحم
باب چهل و ششم در سلس البول
باب چهل و هفتم در خشکی [illegible]

باب چهل و ششم در کلف

باب چهل و هفتم در سعال

باب پنجاهم در ذات الجنب

باب پنجاه و یکم در ربو

باب پنجاه و دوم در درد معده

باب پنجاه و سوم در خیزه

باب پنجاه و چهارم در ضیق النفس

باب پنجاه و پنجم در خفقان

باب پنجاه و ششم در فواق

باب پنجاه و هفتم در غثیان

باب پنجاه و هشتم در سهال

باب پنجاه و نهم در نقصان جوع

باب شصتم در اماس جگر و غیره

باب شصت و یکم در یرقان

باب شصت و دوم در قولنج

باب شصت و سوم در ترنج

باب شصت و چهارم در زحیر اسهال

باب شصت و پنجم در کناک

باب شصت و ششم در دفع کرم شکم

باب شصت و هفتم در استسقا

باب شصت و هشتم در اماس گرده

باب شصت و نهم در حصاة

باب هفتادم در سنگ بول

باب هفتاد و یکم در سوزش بول

باب هفتاد و دوم در فوت باه

باب هفتاد و سوم در سلسل البول

باب هفتاد و چهارم در بستگی بول

باب هفتاد و پنجم در خروج ذکر

باب هفتاد و ششم در ناسور

باب هفتاد و هفتم در فتق

باب هفتاد و هشتم در خروج مقعد

باب هفتاد و نهم ناسور یعنی

باب هشتادم در اختناق

باب هشتاد و یکم در منع حمل

باب هشتاد و دوم در صعوبت حمل

باب هشتاد و سوم در سترون

باب هشتاد و چهارم در نقاط حمل

باب ۸۴ هشتاد چهارم در اسقاط حمل
باب ۸۹ هشتاد نهم در قطع الحیض
باب ۸۸ هشتاد هشتم در ادرار الحیض
باب ۹۰ نودم در احتباس مشیمه زنان
باب ۹۱ نود یکم در دشواری زادن
باب ۹۲ نود دوم در تنگی فرج
باب ۹۴ نود چهارم در اسقاط قضیب
باب ۹۵ نود پنجم در درازی قضیب
باب ۹۶ نود ششم در وجع المفاصل
باب ۹۷ نود هفتم در عرق النسا
باب ۹۸ نود هشتم در داء الثعلب
باب ۹۹ نود نهم در [illegible]
باب ۱۰۰ صدم در النقرس
باب ۱۰۱ صد یکم در خنازیر
باب ۱۰۲ صد دوم در شقاق الشعر
باب ۱۰۳ صد سوم در سعفه
باب ۱۰۴ صد چهارم در دوار القلب
باب ۱۰۵ صد پنجم در جذام [illegible]
باب ۱۰۶ صد ششم در جرب
باب ۱۰۷ صد هفتم در بهق — بهق
باب ۱۰۸ صد هشتم در توسعی [illegible]
باب ۱۰۹ صد نهم در [illegible] اعضا
باب ۱۱۰ صد دهم در اخراج [illegible]
باب ۱۱۱ صد یازدهم در ثعلب
باب ۱۱۲ صد دوازدهم در [illegible] لوط
باب ۱۱۳ صد سیزدهم در آکله
باب ۱۱۴ صد چهاردهم در جراحت
باب ۱۱۵ صد پانزدهم در سرطان
باب ۱۱۶ صد شانزدهم در [illegible]
باب ۱۱۷ صد هفدهم در سوختگی نار
باب ۱۱۸ صد هجدهم در دفع [illegible]
باب ۱۱۹ صد نوزدهم در [illegible]

باب صد و بیستم در زهر مار ۱۲۰

باب صد و بیست یکم در زهر گزدم ۱۲۱

باب صد و بیست دوم در زهر سگ ۱۲۲

باب صد و بیست سیوم در خواص زهرها ۱۲۳

باب صد و بیست چهارم ذکر سم ۱۲۴

باب صد و بیست پنجم در بیان برص ۱۲۵

باب صد و بیست ششم در معرفت برص ۱۲۶

باب صد و بیست هفتم در کمیز لعاب ۱۲۷

باب صد و بیست هشتم در کاهیدن و چاقی ۱۲۸

باب صد و بیست نهم مرض مهلکه ۱۲۹

باب صد و سی ام در غذا لطیف و کثیف ۱۳۰

باب صد و سی یکم در مقدار خورش ۱۳۱

باب صد و سی و دوم در تدبیر صحت ۱۳۲

باب صد و سی سیوم در بیان حرکت ۱۳۳

باب صد و سی و چهارم در تعجب کردن ۱۳۴

باب صد و سی و پنجم در بیان حرکت ۱۳۵

باب صد و سی و ششم در سکون ۱۳۶

باب صد و سی و هفتم در [illegible] نوم ۱۳۷

باب صد و سی و هشتم در نوم بسیار ۱۳۸

باب صد و سی و نهم در اسهال و افراغ ۱۳۹

باب صد و چهلم در وقت اسهال ۱۴۰

باب صد و چهل یکم در علامات سر و سر ۱۴۱

باب صد و چهل دوم در فصد ۱۴۲

باب صد و چهل سیوم در خطای رگ ۱۴۳

باب صد و چهل چهارم در انواع وصال ۱۴۴

باب صد و چهل پنجم در خضاب ۱۴۵

باب صد و چهل ششم در موی ریزی ۱۴۶

باب صد و چهل هفتم در لوم ۱۴۷

باب صد و چهل هشتم خاصیت علف ۱۴۸

باب صد و چهل نهم در بیان سبزی ۱۴۹

باب صد و پنجاهم در بیان روغن ها ۱۵۰

باب صد و پنجاه یکم معالجه کودکان ۱۵۱

باب [۱۵۲] صد پنجاه دوم ساختن روغن ها
باب [۱۵۳] صد پنجاه سیوم در ساختن سرتهها
باب [۱۵۴] صد پنجاه چهارم در کشتن طلق
باب [۱۵۵] صد پنجاه پنجم در کشتن سیماب
باب [۱۵۶] صد و پنجاه ششم در کشتن پولاد
باب [۱۵۷] صد پنجاه هفتم در کشتن مس و جزوه
باب [۱۵۸] صد پنجاه و هشتم در صید کلوی
باب [۱۵۹] صد پنجاه نهم در صید الصری
باب [۱۶۰] صد شصتم در صید خراطین
باب [۱۶۱] صد شصت یکم در حساب
باب [۱۶۲] صد شصت دوم معالجه دب
باب [۱۶۳] صد شصت سیوم علاج زخم
باب [۱۶۴] صد شصت چهارم در ... مهوسان
باب [۱۶۵] صد شصت پنجم در خاتمه کتاب

باب اول در سفار المرض

بقول حکیمان هندوستان — که چون داخل تلخه گویندشان
سه چیز است الات رنج بدن — شنو تا بگویم به پیش تو من
زباد و ز تلخه پر اخلاط دان — حدوث همه علت مردمان
یکی گر ازین هر سه گردد فزون — شود علتی اندرون تن پدید
ز لنت لیکن بموت مریض — زیادت کف دریدن هر سه چیز
به نزد حکیمان فارس نگر — چهار است آلات رنج بشر
سه مذکور گفتند خون چارمین — بدو بند لازم شما نیز این
چنین است علامات این هر چهار — بگویم به پیشت تو آن یاد دار
یعنی تلخه گرم است و باد است سرد — ز بلغم چه پرسی که مانند نم برد

علامات تلخه

اگر رنجی از تلخه حادث شود — علامات گرمی و خشکی بود

بود تلخی و شوری زرد — ز بس در لبش ماند زنهار زرد

بود سرخ و بعض خشکی بدن — نیاید نشاید ز خوردن دهن

کبودی بود نیک او بر زبان — چو باشد مر او را زبس تا بجان

علامات باد

اگر در تنی باد باشد مزید — علامات را نیز مانند سپید

بود موی دندان زرحمت سیاهش — چو بر عکس تلخه نگیری قیاس

زیادت درستی و خشکی بدن — نطالب ز خوردن نماند دهن

ز دستور بس بیهوده گاهی مدام — شب و روز نالد ز درد عظام

شکسته نبود بسی ظاهر شود — دلیلش بمانند روشن شود

علامات بلغم از خلط و تلخه

علامات بلغم ببر سسی اگر — ترا زنا بد بیابان رسانم خبر

سپیدی زند رنگ رویش مدام — بود قلت تشنگی جوع و هضم و طعام

دگر کثرت خورد و نرمی شکم — نفس سست خوی پدید و ورم

بگرمی بود آرزوی مریض — ترا زخت سردی و بر آب تیز

علامات دم یعنی خونی

نزار بود خونی جو اندر بدن — بود تلخی ... سپیدی دهن

اگر لابی سر و پا ورمشود ان بگو ماند گه بی سبب هرزمان

ورا گشتن بود خارش ز حکه هم بخارد همه جرم اندام او

بسرخی زند بول و خارد جهد برخی ز جمله رگها فزون

باب دوم در طعام

طبیبان هندی حکیمان روم به نه نوع گفتند مزه در طعوم

ز حلوا و چرب و تیز و مالح بود طبع انسان اگر چه رفیق

بود معتدل حامض هم گرم زگرمی عفص حامض آمد مزه

سه خرات مرکب طبیعه بغالب بود حکم آن بیشتر

نهادند اصلی بدین نه اساس چنین کرده در جمله اسیا قیاس

بقول حکیمان دین بر آنم قلم لا با [illegible] سر

باب سوم در دردسر یعنی شقیقه یعنی نیم سر

علامات درد شقیقه ز سر چنین گو در نامی تیتن خبر

حدوثش ز باد و ز اخلاط دان ولی طبعی را چنین [illegible] ان

چو در شرق طالع شود آفتاب تو گوئی شقیقه بخیزد ز خواب

بگیرد در روی بس [illegible] نیم سر شود عاجز از درد دلشیر تر

چو خورشید روشن بمغرب رود سپیدی بدل یا سیاهی شود

باهتاب این رنج باشد قرار بوقت عروش باز آید بکار

زرنیخی کشفه و لبلبعی | علاجی بگویم که از دست کسی
زنج و فلفلین و ذکر سنگو تیر | بکن زانکس در آب وانگه بریز
فروکن لبو راج بینی از زن | نخود دفع از فضل رب جهان
همین نفع رب گیاهی دهد | ازین درد هیچ رهای دهد
ولی آنکه از باد دارد لشب | قرارش نه در روز باشد نه شب
علاجش مجرب بگویم ترا | ز روغن بستان و بخیزد ز جا
ح ماهه ز ریشه هی دور زعفران | ح ماهه ز بابانات مرهی سپانی
بکن زانکس باریک وز نکه به هیز | درو شهد درم روغن گاو ریز
همه خلط کرده بنی چکان | برون آورد درد هر دو زمان

نوع دیگر

گرت کوز و درد سر کشش بحرار | علاجی مجرب ز من یاد دار
نوز هید ریخته بخش بر زر | که هر هند خور هند از ز بیمار
ب به بکن خزان باد پ سا ی | طلا کن به پیشانی و کف پای
اگر درد باد است لعنی به نفع | ورز بلچه باشد ز صندل رود

نوع دیگر

بسم گاو سوفه بمالد بسر | ترا هیچ دردی نیاند اثر
همین نفع ازه بیلک که دز ان | لبو سیطح بز بهر ازرق

باب چهارم در سرسام و برسام

ز سرسام گر رسته و برسام سرد — بعجز او ز بند از بی راز درد

بگفته حکیمان بهمه یک زبان — ز سرسام و برسام گویم نشان

بود ورد برسام در سینه سر — هوای زمستان بود بیشتر

لیکن ای سرسام لا بد کلام — ز درد دماغ گوش نالد مدام

خطرناک باشد ازین هر دو رنج — اگر زانکه گویم تو را زین مرنج

ببینی در این درد بیکو بود — مگر آنکه تا روح بیرون رود

ولیکن تا بخار رنج ای حبیب — نه نبض و دلیلش شناسد طبیب

مورخی بود رنج برسام زار — حکایت کند بر حکام زرد شفا

باب ششم در صرع لقبه

چنین گوید ای بی‌نش خبر — که سالش بود صرع در مغز سر

ز رنجها بخواهد لیوی با عطام — ببرد همه هوش و عقل و کلام

ز دود خیزد رخت بعضی بدن — قرارش بود باز اندر وطن

دو نوعست این رنج ای ذو فنون — یکی هست از باد و دیگر ز خون

بخار این رنج دارد درست — چو دیر بینه لقمه بعضی لا دو درست

بجوش دود اصل قیفال دان — و دیدهای بادی بگویم من بیان

چو بالا لبسر گفتن گرگ نخورنی — اگر هوشمندی همه یاران بستان

بروز یکه در لشکر آید قمر ببازوی مصروع بندد اگر

شود دفع از فضل پروردگار ز هیبه شهاب است این یادگار

نوعی دیگر

مجرب دو بیت از بهر صرع هر جایز نباشد تناول بشرع

کسی راکس از استخوان بشر دو توله بیک سیر شیر بقر

بناهار مصروع را ده بهار شفا یابد از فضل پروردگار

نوعی دیگر

دو درم زنبق و چار ابریشت گنبر رسم در نهکار و پیج کبیر

دو ماش کبر این هر سه تا یکی دو درم فلفلین و شکر اندکی

کتابه یکی از دو ماه عاقرقرا یمن اکس در سبزه بگهره

بهم وزن حبه غلوله کنند بمصروع شام و سحرگه دهند

مداومت کند تا بچهل اگر فرار آورد صرع دوران سر

بپرهیزد از رهن سمسم اگر با نواع ترشی و لحم بقر

لفین و هن سمسم هلاک آورد با نبار این دو به گر خورد

باب بیست و دوم دوران یعنی گاه سر بگردی گهره گردند

بگویم علامات هر یخ دوار که گهره بخود بند اندر دو بار

چنان درد باید بر سر که عالم بگردد بچشم بشر

زنهار بی چشم دوران سر همه روز و شب امد اندر اگر

ترا باید تا برخاست از عقل گر بشو خواجه دارو دوران سر

ز اسفاناخ با کره بستش سیر گیر درو جاورس آب چه اندر آر

پس آنگه از آنجو ستان به دیگ گلین بجنبد آنگه آتش بد بیرد و کمین

چو بینی که هیچ نماند از آن ببالا ز باجامه آتش نشان

درد خلط د سر با بات کن وزان آب پاپات یکدزن کن

بجوشان بدیگ گلی دوم بار چو شیره قوام آید آتش بدار

بکن سرد و در شیره حرب سه باصحاب این رنج هر روز ده
اوند

ز فضل خداوند ارض و سما بخود دفع دوران ماخولیا
دیوانه

ز دوغان کنجد سکو بوش دار بیندار در سر بخور زنهار

گر از نسخه با سد و هد این دوا ببردی ضرر آورد بی سفا
دو حبه بگیر

چو دوری تر دی برارد علل کنایه عقر قره ده با عسل

دگر آنچه گفتم مفرح را بدو درن به بردی نماند سفا

بپرهیزد از جمله ترشی مدام از این رنج مهلک رهد لا کلام

باب هشتم در فالج یعنی اردهنگ و لقوه یعنی دهن کج شود

گر از فالج و لقوه پرسی نشان به بینش کنم هر یکی را بیان

حدوثت علامات زین گیر یاد که فالج ز خلطست و لقوه ز باد

علامات فالج که از خلط بلغم

ز لغت نماید زبان زیر کام ز بینی و جوشش نخیزد عطام

علامات فالج بگویم درست — شود یعنی از جمله اندام سست

اگر زانکه پرسی بگویم ترا — که فالج ز داروی گیرد [illegible]

ولیکن طبیبان دوا [illegible] — بیک نفخه یا ز العسل هست [illegible]

طلا میکنند روغن [illegible] — شفا میدهد جز به بعضی کسان

کند این دوا از مود [illegible] — که در میدهد با [illegible] سبب طبیبان

دواهای دیگر بگویم بسی — موافق نباید ولی بر کسی

حقنه که نیز هست ز بعد وصال — خطر باشد از فالج بد سگال

علامات لقوه

علامات لقوه کنم بشنوی — ز لقوه لقوی بگویم اگهی

چو بر روی لقوه کند نیز کار — دهن کژ شود چشم [illegible] قرار

بخفتن نتواند نخوردن مراد — نیاید کس چند اندر [illegible]

درین رنج دارو موافق بود — دهد گر طبیبی که واثق بود

[illegible] زین رنج ناچار بوم — که تا که در آید مفاجات [illegible]

چو این جا [illegible] — علامت بگفتیم است او بود

بفضل الهی ز جسم دوا — رخت را ز لقوی کنانم رها

نه از [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کبابه بیته گیرو سپس عاقر قرحه | سپس زرورق فلک نه از سه گره
زرنباد سپس گیر و تخم کرسینی | بورن همه کوکب خورد بلی
علوله بورن سپاری کنند (بخور) | پس از زیا مجاب لقوه دهد (کامراج)
زبیح وقت خفتن زبیج صبحگاه | بکند دفع لقوه بعقاب الهه
خورد صاحب لقوه گر چار ماه | بدبلا وبن را زبیر شنی لگاه

نوعید یکر

مجرب بگویم ترا ای نبیر | بلی دفع لقوه علاجی دگر
کسی چرب گردن دهان توره را | زسر تا بکند بلقوه هر دو را
هورق لیو چو زیر به مدام | نهد صاحب لقوه گر زیر کام
معبدس لیو روغن چو زر بیز | هورق ترا زوی با شراب بمویر (دلتور)

باب پنجم در کابوس یعنی اعو جهابه

سنو یار کابوس گویم نشان | در او جهابه خورند نه و سیلان
بیدر مند در خورد بعضی کسان | که باری جای فتادست بروی گران
نفس تنگ گردد بخند زبان | دمی چند دستور لعقه برای آن
زمرگ مفاجات خبر سد از آن | نفس زیر گیرد برآید روان
ولی ابله گویند دیو است آن | ضعیف است این قول گفتن و آن
علاجش بگویم ترا ای رفیق | کن بیت رودرات با ستیق

وگر باشد آن با سلیقی بسی همی — مقابل بگیرد تو بالیقین

بدان ای الهی نکردم چو قی — که بیرون کند خلط از صدر و ب[illegible]

پس آنگاه از بهر خلط شکم — پس بعد ازین تربت [illegible]

چو بیرون کند خلطها از شکم — بهر روز ده [illegible] [illegible]

که حقنه دگر او مدبت کند — ازین رنج ازفعلت یاری دهد

کسی را که کابوس آید مدام — به هر بهره ز [illegible] و ماش جام

ز شنبرو و پیاز و دگر گندنا — ز باقلی و حمص و لوبیا

باب بیستم در ماخولیا یعنی خلل دماغ و دیوانگی

بگویم علامات ماخولیا — که تو بحث ای رنج گویم [illegible]

تخم و نرگس ملکیت فراوان بود — لیبی بیهود بر ز الفی ردو

زبانی لکنت نماند بیابان — بر هم ردو انجم دیود لعان

دگر نوع بر عکس [illegible] ان — ز خاموشی الوه لعصی آن

بمردم چو بیدا [illegible] علت — یعنی وزن که شد و دماغش خلل

دوری که چهره‌ای سر زر کند — بماخولیا هر زه اسم کنند

ز حسنی کس و شکر بر بره کند — تو بانع از وفت خفقن دهد

امیقد رست مغز شیر گو سپید — چو با ماربایان میده دهد

بر وقتی اگر سر حبی اید پدید — بعد فصد قیفال او را مفید

لا قایم قیفال [illegible]

ترا جای خفقان گویم نشانی ببر بر بر انگشت دست آنی

باب دهم در نسیان یعنی فراموشی

کسی را که نسیان مسلط شود بمغزی ببر از باد علت بود

فراموشی و غفلت آرد چنان که از قول کس را نگوید نشان

بود منفعت در دوای نسیان حکیم ز سعد و ز سنبل ز عشقه سه هم

درم فلفل و زنجبیل ده بود بیش بامیز با انگبین پخته بسیر

سبک خورد مجرب اندر کمند بجهات زور در بندوی چو هند

بپاسد چو مجمع ز جو فرو بر لب گیسبر پنهان بگو

چو یک حبه از بابک پرو بلدزرو ازو نگار خمره ببرون اورد

خوراند بمقدار قوت بهار مدد رفت تا بند تا هی چهار

نماند ز نسیان و غفلت نشانی شود قوت حافظه بیکرانی

باب یازدهم در تشنج و لکّت یعنی

تشنج دو نوعست ای نامور بود هر دو در جای در مغز سر

یکی هست باد دگر هست تر یعنی باد خشک است تر دست تر

به یبوست باد چه کمان دگر باد و خورسند بهد دستان

تر و خشک نزدیک ما او دراست چو کس لا بدیدم ازین مرض حالت

ولیکن به تری چنین گفته اند دو دارای فالج لقوه بود همیشه

ولی انکه خشک است ماده بدرست ته روز بس دهر مهلبی در حیات

ز سحب کن آن مهلب از بلدرو
زوان لا اسکند زودشمن برد

زلک ایکه ز لیست ابهر رخطاب
چو فالج کند چند که در علاب

باب دوازدهم در نزله یعنی زکام

بگویم علامات نزله زکام
رود خلط نزله ز سوراخ کام

زکام ار نشت کر سوی بینی چکید
علاجش بگفتند جانب خرد

چو سوزش کند خلط مهرون سکو
بداند که از نحن گرمی بود

خور اوس که و دوغ و کشک ابرا
بباید ز فصاد بینی سفا

نوع دیگر

چو اسطر و سفیم دید برون
یعنی ورن ز سر و لیت ای دو قتون

هدر پوست خشخاس سند هی یکی
یکی دانه یکی بار کن اندکی

بجوشان لیس بسر آب روان
چو بینی درنگ بسیر باندر روان

بیالا ز با جامه لیس سانی
نخور وقت خفتن شه روز زمان

به برد همه خلطهای زکام
نگیرید بر سر فرف جای نام

نوع دیگر

بگیر فاقله روغن بگیرد دم
قرنقل سپید از از هم کم

سفید و صمغ از فصاد ... زکام
علاج کزر سردی لحد لا کلام

اگر چند روزی نبود مدام
رود هر از روغن سرف مدام

بیو بد ... اگر چند بار
ز کاجس سعه پاره نار نار

باب سیزدهم در علامات تغییر دو رحسم
نوع ... دانی

بقول حکیمان یونانی بگفتی ‖ تخم مرغ ازدرد دل بی عیبونی

ل آن زبان یا بتو گویم تمام ‖ سبیدی دیده تخم مرغ وام

ببایاید و رب کرود روان ‖ کند چشم انجال درد گران

زخلطات این نوع دارو پذیر ‖ علاجش مجرب ز من یاد گیر

به نیر حا کسور السبر کین خر ‖ بروغن کنی همه پوست اوراز بر

به کن آتش بار یک وانکه به نیر ‖ بگردان ملک زرا دلش بریز

نه بنیه بر کتب چشم بنهند ‖ سه شب این دوا را نور بهتر کند

برارند ریسمان با سنون ‖ سفا کند زور بهز درد چشم عیبونی

علامات خویلا خوردید بدید ‖ بیو فصد قیفال اوزر مفید

باب چهاردهم در ظفره یعنی ناخونه

ز ظفره خبر گویم ز زر نیز سبب ‖ که ناخونه خوانند در تازی سبب

بگویند از جن بهندوستان ‖ بگویم که چون رست او ز آن

بود پرده کرکوسه بیرون کند ‖ بند رنج در صحن دیده رود

حکیمان بگفتند دارو سبب ‖ ولیکن نرفته ز چشم کسی

ولی گر با غاز دارو کنند ‖ ز فضل الهی ز ظفره زهد

نماند ز جراح دانا لعین ‖ برارد چو با الشف اهلی

چکانند آب کرفس اندرونی ‖ دگر آب سیماق دبیار کون

ز ظفره ز سبل ز سلاق جرب / رمد هر چهارش نماند عجب

علاجی به ظفره کنون گویم دگر / سپیده ز زر زیر قاها [illegible] زر

ز [illegible] ز زرنیخ گیرد دگر / ز زرچوب یک گیر هم از شکر

ز توبال مس [illegible] ز ب و دار / دم سار و سالی گیر هر یک چهار

لب [illegible] گیر و دو وز زعفران / زراقیون یکی نیخ اندر میان

ز زرنیخ سرخ و دگر قاقیا / سیه دان هم گیر هند این هر دو لا

دو [illegible] ای [illegible] / یکی [illegible] اکه [illegible] گر

[illegible] بار [illegible] وانگه به بیز / در و [illegible] کرفس [illegible] بسیار [illegible]

دگر بار [illegible] / نگهدار [illegible] نکو

ز ظفره ز سبل ز سلاق جرب / رمد هر چهارش نماند عجب

بجسم اندر او [illegible] ز جا / کند دفع از چشم علت جدا

[illegible] اندرون / رود سبل تا خونه زر [illegible]

باب [illegible] در معرفت سبل [illegible]

علامات سبل بگویم [illegible] / ز رطوبت [illegible] بر [illegible]

نخود [illegible] و در [illegible] رگهای او / [illegible] هر روز پنهان او

[illegible] دیده [illegible] کند [illegible] / [illegible] لا [illegible]

[illegible] / کنانند [illegible] خاک

دوائی که گفتم به باب زحل — همانست در دفع رنج نافع اصل

بهر مرتفیقال نشتر زنند — ازو اندکی خون بیرون آورند

به پرهیز در سرکه لحم لباب قدید — که تا وقت یاری بگردد مزید

باب سی و دوم در جرب یعنی درد چشم که پلکهای سرخ ورم کنند

جرب را بگویم علامت نخست — بگردانند چشم تا شد پلکهای نخوق

درشتی زیاسی آرد مدام — بن چشمها را کند سرخ وام

دوائی که بهر رمد گفته ایم — برای جرب هم همانست دانید

نوع دیگر

غریب مجرب بگویم دوا — که او در جرب بی گمان آرد شفا

زنوشادر و لک و دریا کفی — بگیرند زرنیخ لعل اندکی

زتوبال مس و زقلقطار بیس — بگیرند زنگار طاوس و مس

بسایند جمله بتاب سداب — بچشم اندرون نچکنم سحاب

فرستاده مصطفی در کتاب — زحیمت کند دفع رنج جرب

باب سی و سوم در دمعه یعنی دمعه همه سو بگلد

کنایی ز دمعه بگویم بزه — چکیدن آب پیوسته از دیده

ز بوله ز لبری بیاگیره آب — بکی رکس باریک و دو ثلثه سحاب

جو در حدی نازل بود آفتاب — باید ز لبری باید آب

به آب مذکور بالای بام — جو بینی که حله برآید تمام

ابری از آن سنگ بیرون برار — نمک نصفه با کیان اندر آر

ببرده فرو گیر بیضه تمام
به پیرایه آورد مبادا طعام

برون کن ز بیضه چو بیضه بخوف
بدین نوع در هفت بیضه ببرد

ولی زردی از بیضه دارد برون
بود هم که لطفی کند اندرون

لب به یکی خشک و باریک بی
نگهدارد از هر دیارگیره جای بی

بچشم اندر آورد چو سرخه مدام
ز عود و معه از چشم تو ز کلام

باب بیست و ششم در غرب یعنی ناسور بینیه و غیر آن

بعینست اندر ز ماقی غرب
که ناسور و یره بخوان نعت غرب

چنین دارد ز هم بخور اچه این ریح را
چکد آنکه زرد آب از چشم

دم سیاه و سیاه جسم هم کشته را رو
ز سبب سمالی و فند چاه کشو

دگر عیب زوت از و مرد در نشانک
ز هر یک درم کرده از در ملک

ز دلکار بر گیر هم در هم
بکن از کسی بنجاه لیس و نه کم

از بین اندکی در بلینه نشته
لیس اندر ان سوراخ بینی نهند

بتوز تیز بماید اگر چند گاه
نه دفع کرد ضعف درد البه

باب بیست و ... هم ۲۹ فرواسن اجشم یعنی اب درس که نیک هم گویند هلکه

جو چشم اب ارد فرو در دماغ
بیاید درو هیچ دار روی ماغ

بخورند اب درس بار سبان
بگویند تیک نم نهند و سبان

بجو لخلخه از طوثات بد
که در بتفد بو چشم السبند

دهو بالغ از دیدن آن لکار
بکشد و در پر او می لهاب نار

مبیند ز رو کس نخود دیده باز
اگر دستکاری کند زد سناز

چو یک سال کامل برو بگذرد | طبیبی که حاذق بود بنگرد

سبب هست کز نقطه‌ای نامور | شود بر کسش از وستگاری بصر

که نقطه سپید است یا سبز وام | اگر سبز باشد نگیرند نام

به سبزی در آرد طبیبی که میل | خطا رست روست بی فال و قلب

باب ششم در انتشار چشم یعنی چشم را تنگ و تاریک شدن

علامات گویم من از انتشار | کند مردمک چشم را تنگ و تار

سیاهی دیده پهن تر شود | در این رنج دارو نوانی بعد

ز نوشادر و صمغ گیرند هم | دو وزن زهره نیز بکری حکیم

یک وهم از تخم حنظل ستان | دو وزن توتیا سبز کن اندر آن

بچشم اندر آور چو سرمه مدام | کند دفع زوری که خاص و عام

باب هفتم در غشار یعنی سبب کوری بهر تو بدهی

غشا را علامت از این ره بود | که در هر سیاهی چشم اکله سفید

برآید چو از سوی مشرق چراغ | نکو دیده روشن چو چشم کلاغ

مجرب بگویم اگر بشنوی | ز رهن باد گیرند این مثنوی

جگر از بخم گیر و آتش بسان | بلبن خط قبله فلفل دراز

بپزش چند بیلی بجتهش ازان | شفا یابد از فضل حق در زبان

ولیکن با غبار دارد و گشته | بدیر به جز بی مردن نبود سند

تو حیدیر

علامات خونی چو آید پدید | بود فصد قیفال او را مفید

گر برند از دهن کنجد بسیم چنیان / که آهو گریزد ز شیر زیان

مالیدن بادام در سالکین یعنی گل چشم که انرا بهوله خوانند

چو در چشم مردم شود تنگ قرار / حلیمان بخورانند انرا بجاش

چو بینی که در چشم کک رو فتاد / که از بهر خم باید ابله بیاز باد

گر از ابله هست در مخت سیاه / بود بهر ای دارو هدان هیچگاه

وز ان سبب چیزی بدیده رسید / از ان شیر در چشم کک او فتد

اگر بر سیاهی چشم هست زخم / نماند یعنی روشنای چشم

اگر بر سپیدی بود باک نیست / دوری دگر بهتر از یاک نیست

موافق با غنچه باشند دوا / چو در شیر به باشد بخورد ز جا

چکانید اگر آب زیره مدام / شود دفع با باشد آن نرم خام

نوع دیگر

دوای کاب چشم آرم بیانی / که خورند بهوله بهیند و سیتان

یکی کف دریا و گر هست شیر و / سپیده زارز پیر ما جا گسو

دگر نوشادر شیر و حبه سفید / لیمون تا وی بیکجا کنند

لب نهند بارب لیمون قدوماکش / بحتم اندر اری بمبلی لقاکس

برارنده آسمان و زمین / درین نسخ از فصل او کمین

لب نهند گر موصلی سفید / نوع دیگر لیمون رنجیدن کنید

بدان گفت بوم هفته چنین / گلزار باغ چشمت رود بالیقین

بجوز گنه بر کسی چشم گر / بعلی رفع گل زار لصر

والله اعلم

دو ماک

باب بیست و سیم در قرحهٔ چشم یعنی ریش چشم را گویند

حکیمان فارس بلفظ عتیق | همه قرحه خوانند ای ذو فنون
بگفتند دارد وی قرحه سبب | که گفت جری و جری کسب
ولی آنکه بفرط گرد اختیار | بیان میکنم بر تو با [illegible] دار
چهل روز زن جفت را [illegible] دار | نگاه اندر او ریب بیمون در از
که نگه کند از وریم خون | ترشح کند اندرون بیرون
چو بینی که بندد دانه قرحه لب | لسان [illegible] کند زو زاید بدست
بهر روز بر لب سرا کشند | پس از چشم را بعد از ان خوب بیند
نگارنده صورت او [illegible] | ببخشند ز فضل و کرم بر همان

باب بیست و چهارم در ضعف بصر

به گوش بشنو ز پیش ای بصیر | بگویم دوا های ضعف بصر
دو مثقال بذر بیاکرده [illegible] | دو حبه در کن و در آب دار
ز زنبق درم کیر و از سیب بیز (باره) | خشنیم بکن [illegible] چهار جز
چو سرمه بکش در هم اندر جفون | شود روشنای دیده فزون

باب بیست و پنجم در شعر زاید یعنی پروال

ز شعر زاید اگر بشنوی | بخواهند پروال در هند وید
به منبج بزه در [illegible] اندرون | درون چشم موی شمر برون

بچشم اندر آید ورا خارش چنان | که دیده کند آب پیوسته زو روان

به دفع شعر زواید دوا | ببین هست مسطور در طب ما

بگیر اندرین مرهم نافع بود | علاج اندرین رنج ضایع بود

به دفع شعر زواید دوا | بگویم بجز نافع نبود مر ترا

مگر آنکه جراح یاری کند | بعلم نیز مر دستکاری کند

بکان موی از بیخ زیر بر کند | بر انگاهی و داغی ز سوزن دهد

باب بیست و هشتم در سلاق چشم یعنی گرانی پلک و ریختن موی

سلاق از بیرون بود چه دلالت نشان | سطبری پدید آید پلک از گران

نگارش سبز بر پلک مژگان او | مجرب بگویم دوا زان او

بکن خشتهای عنب را انار | زخاکستری گیر درمی چهار

وقوف را چو دریای سنگ در آر | درو یار کن [illegible] چهار

بکن اس بجای آنکه بدار | [illegible] چو [illegible] آید او

نفقت الهی ز رنج سلاق | ببالب تو ای بنده خط عشاق

باب بیست و نهم در عارضه طرفه یعنی لقطه لعل سپید و سرخ در چشم لاحق بود

نوشتم تعریف طرفه کلام | علاج و علامات بدو تمام

زخون نقطه لعل پیدا کند | لصحن سپیدی دیده زند

نهند دستان است خون بند و را | بگویم که تا از چه خیزد رجا

[illegible]

سپستان با حسن مایه لابد بکوبدهم | نه از سنگ آبکری زبادو نه کم

دگر در سپیدات کرده ز روغن بیکا | بکن یار دروی لبد اندکی

بکن اکس بلجا وانگه به هر | از آن جسم بر روی عجب هر هر

نه بنه در نه بود در لب جسم | هر و هند هیتی بمنوال رسم

باب بیست ششم مرض الاذن یعنی چاره گوش و چیزی آن

زباد و ز بلغم ز تلخه ز خون | بخیزد درد حادث بگوش اندرون

دو نوع دگر زین چهار است بیرون | که با آب یا کرم افتند درون

اگر درد گوش است گرم از باد | دوای مجرب ز من گیر یاد

بیکجا بکن ز کس قسط و سپید | بیامیز و با آب نایی بپز

بکن اکسی در دهن سم طباق | بسوز انگهی باد ... در دان

ازین قطره هم بگوش چکان | برون آید از درد در جان زان

گر از تلخه باشد بگوش الم | نه آید از شیر زنان بکوبدم

همین فایده رب لیمون دهد | که از خون بود فصد او به بود

اگر جای گوشت کرم اندرون | که از هیچ وجهی نیاید برون

ز شفتالو بود بیر آب | روغن بگوش اندرون و خورت

ز روی بخار برابرم قلم | ببرد از دکر هم خبر دم

نوعی دیگر

ز صبر روغن گاو یکجا بکن — بکن گرم اندر ز اندر درون

بود صحت از فصاد بر درد کار — ز بس که همین نفع آید بکار

نوعی دیگر

گر افتاد آبی بگوش کسی — گرفتن در آن جرد بگوشش بسی

دو گز چوب میوه و با چوب بید — سر کس بگوشش اندر نهند

سر دوم در بار تابان نهند — بدین نوع از درد راحت دهند

نوعی دیگر

اگر ریم از گوش دارد پدید — بگو بهم دار زوجه نافع بود

بگیر انس [illegible] بیرا هم ببر — درون بکدرم [illegible] در گوش ریز

درون زیب بیمول کند بعد از — درون دهن برف کند بعد روزنی

باب سی و نهم در طنین گوش یعنی آواز کند گوش از راه طنین گویند

حکیمان بگفتند جمله چنین — که آواز گوش است نام طنین

چو خلط کند در دماغ [illegible] — ز گوش نو [illegible] بد او [illegible]

سحابی [illegible] [illegible] ارزانی — پس بیرون بر [illegible] [illegible]

وزم [illegible] روغن زبادام کش — فرو ریز در گوش اندر [illegible]

ز تخم کدو [illegible] روغن کشند — پس از نیم گرمان بگوش اندر کنند

بر خوردی خورد [illegible] کثرت طعام — بود دفع از او [illegible] کلام

چو از بلغم و نفخه باشد اگر — پس [illegible] بانگ او [illegible]

در این نوع اسهال نافع بود — طعامش همه کفت و آبدوغ خورد

باب سی و ششم در ناسور بینی که در بندوی بینی پس گردد و جراحت

کسی را که ناسور بینی بود — سپیدار زرنیخ و ارزو زرود

بدان گه جراح و رنق بود — سرش را ز بالات این برد

و یا ابله زنگشت ارد درون — زرنیخ و زرد و توتیا حلقش برون

ولی گر بزرید بدکیش او را رسن — سبه چوب و هم ابلیس ور برس

خورد تا همه لحم اندام او — به بینی نه بینی کنون نام او

باب سی و هفتم در معرفت رعاف بینی یعنی خون بینی که از اثر اکثر بود

سر صدق گویم نه روی گزاف — علاج علامات رنج رعاف

چو بینی و تنش بی نهایت رود — چنین علت از شیری خون بود

ولی آنکه انگشت ارد درون — بریج زوز و توتیا حلقش برون

چو بری خونش بعد جلا از آن — ببر بر در هی الف چون ناودان

و با آنکه بیضی سفا فد درون — زهند خون زور راه بی برون

دوری بگویم ز فصد حذر — ازین هر دو نوعبت بباید سفا

دو حبه دو ماز و دو ور ز نس بند — پس ار شهد ناب بآب نام و هند

درم کندر و کیر افیون و درم — درم سا و صاله از [illegible]

ورم خانهٔ گوش اندر [illegible] / بکن زانش تکمیل این هر چهار

از این است کرده بلغمه گند / پس انزروت سوزانی بینی نهند

بود دفع از فضلات باری رعاف / که بینی تو بینی که چون گشت صاف

باب بیست و دوم در طرش یعنی کری گوش و حرمان

چنین است ای خواجه رسم طرش / که دارد گران گوش اندر رسش

به طوبابت [illegible] ماخش بود / گزو منقذی گوش بسته بود

علاجی بگویم ببر ابلی بهای / که چون فر کرد طرش زرین دوای

ز روغن چند ز [illegible] بر [illegible] دار / بمال آب او را بگوش اندر آر

مدرهمت نماید [illegible] اگر / سخن های ما بشنود گوش کر

سفید است او را [illegible] / مدام از کند هر شبی گوش بر

درین رنج انجار دارو [illegible] / چو دیرینه شد ترک او در [illegible]

باب بیست و سوم در قرحه الف یعنی ریش بینی و حرمان

ز هست قرحه الف را / به بینی فتد اندرون ریشها

چو بینی که خشک است ریشش اگر / طلا کن در [illegible] موم و مغز بغز

اگر تر بود ریش بینی بران / بگویم که هستش تو دارو این

باب بیست و چهارم در خشم یعنی [illegible] بینی از خلط

بگویم ای برادر [illegible] بیان / که خشم چه رنجست چه دارو آن

[illegible]

چنان الف از خلط سپید شود | که مسک و سرکه انگبین وی یکسان شود
همه خلط کنده علبطبت و خام | بگردد ز خرطوم زاده حسام
مفید است شبه ورق بابونه گر | بدرکش به بینی در او و دگر
دگر رب عنبر از نافع بود | درو بول اسپان را دفع بود
دگر علس است که گردد بیان | پو خلط کنده ز بینی روان
ز هر خلط رو رست چون ناودان | بخور ز هند بینش بهند وستانی

نوحه بکر

بنوعی که بحث است که گفتم دوار | بمالش ازین علت ارد شفا
گرانی بسر نوع اند به برنه تر | بداروی شیاف خلاص سیر

باب سی و چهارم در ترفند که لبها یعنی از باد خورد که تب ترفند

به ترفند لبهای مردم اگر | به بینی که خشک اند یا اینکه تر
اگر خشک باشد ز باد است دان | و گر تر است دان ز خون است آن
دواهای که در پیش بینی و هند | به ترفیدن لبها بمالش کنند
مفید است ازین ریح هم دانه‌ای | دگر سعتر تخم و بتیره بمال
نگهدار از خاک سرما و باد | درین هر سه جبر است در وی بداد
حذر کن از بتری تن سبب مدام | گزین هر دو بد ببر شود لا کلام
بخوفی نگویم که دوررو کنند | بهر جا بر رگ بهاش نشتر زنند

باب سی و پنجم در معالجه دندان از حرکات باد و گرم لاحق گشته

ز رودی تجارب اجی مر ترا | همی درد دندان بگویم دوا

چو ساکن نشد درد از آب سرد دهد فصد قیفال مرهم ز درد

ور از آب جوشیده ساکن نشد بسی تب ز بیخ دندان بدارد سپید

اگر سستی زبیخ دندان بود از این درد از فضل باری رهد

همین نفع هیچ سبب آورد همین فایده در قلاقل دهد

وگر کرم در بیخ دندان بود کند کرم پرکاله آن انگورد

نهد بعد از آن زیر دندان او بمیرند با سپه کرمان او

اگر دود باری گشای کند همه کرم دندان فرو او فتند

باب سیوم در قلاع یعنی بخلی دهن

برآید اگر در دهن گر قلاع حکیمان نخواهند اورا قلاع

اگر لاند ولش بلعیده زند بگویم که انزاحه نافع بود

گشنیز طباشیر آن سپید بوزن ثلث وی بکن ساخته

بکن آن بس هر ستر کن برابر کند دفع هر درد و آزار جهان

کنی سرکه گر مضمضه با گلاب بود نافع در دفع با آب

وگر بود از درد ولش سیاه بدون حجامت نباید براه

ور ولش اگر از سپیدی نشد سماق و نمک چینه نفعش دهد

ببیچار کند رنش ابش دورا بماند زر اندر دهان و نجا خورد

باب چهارم در بخر یعنی گنده دهن که بوی بد آید

نبات بکند دهان را بسیر همه بجز خورند آب هر

گر این علت از سوی معده بود — علامت بگویم چه گونه شود

بخیزد دهان گنده ای از دهان — که دیوار گریزد از بوی آن

بگفتند جمله حکیمان خاص — گر این ریح هرگز نباشد خلاص

و با آنکه از ریح دندان بود — از و اندر ای بوی گنده جهد

کنند مشک و عود و قرنفل یکی — بدندان بمالد بروز اندکی

نوره بو کنند چند روزی مدام — دهانش زند بوی خوش لا کلام

ولیکن ز گرمی کنده نعل — خورد وقت سیر را و دوا با عسل

باب سی و نهم در خناق یعنی آماس گرفتن گلوی و حنجره

مشرح بگویم برای خاص و عام — علامات خناق بر گو تمام

خناق از هوا آماس حلق و گلوی — که نتواند دم زیر بیرون خوی عرق

بخیزد ز بلغم ز خون و ز باد — علامات هر یک ز من کن یاد

بود در دل بیمار گر اندر او — بخفقان بدل جان ز خون است او

بهر دو پدیدش نبض امتلا بزنی — و ز بلش بکن زود و در حال ران

ور از بلغم و باد و درد رفتم — لعاب اندر از فم ولی بی الم

بجوشان انجیر آب خرد — بسب ورد در غرغره دارش دهد

بیکهفته آماس بیرون رود — ز فضل خدا زان سبب زود گوی

باب چهلم در خروج لسان یعنی بیرون زبان دیگر به براید

بگویم کنون از خروج لسان — بر آید برون بی سبب گر زبان
مر این رنج را جمله گر مردمان — بجویند چیزی بنهند و نشان
مر این رنج گر حجامت کند — ز جو کهار زیر زبانش نهند
بفرمان آن ناطق بی زبان — زبان از زبانش زود در امان

باب چهل و یکم در فرو افتادن کام یعنی نخریکه حلق لبه بند هندی گویند

فرو اوفتد کام چون در گلو — بگویم علامات آن ای جو و
کند درد گوش و سر هم قفا — بگویم کنون رفع علت دوا
بگیرند مازو با آن نیز بند — در آن آب هردم غرغره کند
بر آن لوبیه قصب الذریره صندا — نهد کام افتاده از سر بپا
چو بر جای ناید ببرد و لعض — بپیرند با آلت آهنی

باب چهل و دوم در ثقل زبان یعنی گرانی زبان

بگویم علامات ثقل لسان — که آن رنج یعنی شرح لب بیان
بود آنکه آماس اندر زبان — ور از سستی بگیرد بگردد زبان
بسا بود دیگر اندام او — نجنبد برائش نه کام او
ز نوشادر و خردل و فلفل یا — ک وی شناسند ز جان همی
بکن آن یکجا بمال اندر ولی — فرو او فتد بالعابس برون

بمداومت کند گر لیسیدن روزها — ز فضل ربی بیابد شفا

باب چهل و سیوم خون رفتن از فم یعنی خون که از دهن برود و علاج آن

چو خون گشته جاری ز دهان کسی — علاجش بگویند حکیمان بسی

ولی اینکه من آزموده‌ام دوا — ز روی تجارب بگویم ترا

بگیر تو از بارزه لعل گر — بکن خلط با انگبین زنگ سبز

باصحاب علت دهی گر نهار — کند دفع ز فضل پروردگار

همین نفع شیر حمار آورد — دو سیر از توت سحرگه خورد

باب چهل و چهارم گرفتگی گلوی یعنی این علت از باد است که از وی بیاید

گرفته شود گر گلوی کسی — که از غذر خبر باید از وی بسی

ز باد است این رنج تحقیق دان — که گفته ز دارو نیاید عنا

ورا انجار باید بکن این دوا — ز فضل الهی بیابد شفا

بگیر تو قسط نمک سنگ را — بپخ ده با تخم ریحان [illegible]

دگر زاویک فلفل اندر آر — بکن آتش و زان ساده [illegible]

بانذره قوت ده و همچنین — بدار روز لی چند با انگبین

لعاب است گر دهد رد حذر — کند شود حلق او بحطا

نوع دیگر

بجوید بن توت با نخ و بر — زالیش گنا مدبر ره . کر

درست نماید اگر چند گاه　　گشاد کند حلق سینه براه

باب چهل و پنجم آب دویدن از فم و حیرانی که آنرا لعاب گویند

اگر آب دایم رود از دهن　　علاجش بگویم به پیش تو من

اطریفل درین ریح نافع بود　　اگر صاحب ریح دایم خورد

سفید است گشته چوبی گندمن　　خورد تا ب نبیش ماه ذکر او بنی

لبریه مکلات و گر ایمنی　　دهد فایده گر غرغره کنی

باب چهل و ششم ۴۶ در شگاف اللسان یعنی ریح و دندان سیاه شدن

بقول حکیمان رحمت شناس　　بگویم چه در کتب رفته لباس

شود گوشت از بیخ دندان سیاه　　علاجش بگویم که دارد براه

بیامیز در شهد خالص سنجار　　بمالند آنرا بروی بسه بار

خولا بمله ان اللحم مردار را　　نبینی لحم پاکیزه آید بجا

لو عدبر

گراماس با درون جا کند　　ز پهلو آید حقیقت براه

ولیکن چه باشد بلعل اگر　　ثمن خر حجامت دو دارد دگر

باب چهل و هفتم در خشتر بهنه یا گندول و کلابره بنیر گویند

بگویم ز خشتر بر نام ولبان　　که گندول خوانند هندوستان

شود عقد غلطان بحلق از برون　　که او نیز دارد کهی اندرون

لب ماهی اگر ز سبحوان بلیک　　دراری درو ذره ملح نمک

بلاکم الیکی ۲۵ دار

۴۷

بمالی کخبر پرسش باه اگر فرو افکند جمله از رنج و بر
وزین رنج هم دستگاری روا اگر کخبه کرد دارو لادو است

باب چهل و ششم در کلفه در هر روی که بهار پیر چیارنه لاحق کردد

چو کلفه بر چه آزار و ان ان بخورند همه پهند و سنان
با غار او کر ترا روی کنند بعضی ازین صافی برو اورند
برو بگذرد گر لبی سالها که دهد کخبر دارد همگاه
حجامت بزیر زنخ گر کنند با غار این رنج بی باک زنند
دگر از ترب تخم در قیع لیو دردو نمر تخم کوس نافع لیو
کل نرو یه ای کلفه کنند کل کحدنس بزبر کردی زنند
نوعی دیگر
مجرب چو هم دوری ترا که هیرون کند کلفه روی ترا
بیار بد از عیر و ت سفید کنیزه دو لقصی بمالش بزیر
ازجوی
لب بید با شیر باره بدام بمالند بر روی کلفه تمام
سه نعبه لبی کهو بدرست کنند رو و کلفه روی روشن کند
نوعی دیگر
ببنالک گاو کنیزه اگر لب هند در زهره گاو بز
بکلفه بمالند رنزا دو ماه بنماید دو رخ زاد چو ماه
زروی بخارب کنم مستدل ز بیماری بعده سستی دل
باب چهل و نهم در سول یعنی رفته بدوری کهانسیے

اگر سرفه از باد و بلغم بود ز سینه همه خلط بجسته بود

دو وزن بوست حنظل وز شنگ بر یکی از خطمی و [illegible] یکی هم کبر

بجوشان لبلبتش شیر از روانی چو یک نیمه ماند به شیر و ستان

تو در وقت خفتن بخورش بزان نه بینی از آن سرفه نام و نشان

ولی سرفه خشک خیزد ز خون نیابد از و هیچ چیزی برون

حجامت بباید و فصد نه کند لبستی فلفل و زرد چوبی دهند

گر از غار باشد لعقی به بود ز دیر انه اندوه بر جان نبود

نوع دیگر

شنو از علامات سرفه مقام که چون داند حکیمان او را تمام

دو نوع است سرفه بگویم سخن یکی هست از باد و دیگر ز خون

ولی سرفه خشک و تر لعین دو در لیس پیرو بدیروی [illegible]

ز سر سینه بد فوق زرد [illegible] از این رنج لعقی کسانی [illegible]

دگر قرص کافور باشد مفید [illegible] از حکیمان [illegible]

باب نهم در درد الجنب که از پهلوی زاید درد و می خیزد

علامات درد ار ز پهلوی بگویم درو ای حبیب ای اخی

شود درد اعاس در سوی زرد به پهلوی زیر به باید [illegible]

بعو سرفه [illegible] و هیکل لعقی به تر [illegible] کند صاحب [illegible]

گشاید ز دست حب سلیقی همین رنج دارویی از دوای [illegible]

[illegible]

باب پنجاه ویکم در درد که از پهلوی چپ اماس میکند

لعینی است در زیر ... تن ان — که از سوی چپ اماس ان

بیان سند اگر درد در وی لعین — بگویم علاجی که لی از لعین

زوران باسلیق از بدو بیست زن — در این رنج دارو دیگر مکن

باب پنجاه و دوم در درد معده و درد که از سبب گرمی یا سردی بد هضمی بود

کسی را که دردی بمعده شود — ... ز گرمی و سردی بود

اگر جای گرم است سردی بود — از وغ از او ترش اید برون

طعامش بخود و سیر در لطف حصیم — لبردی معده چنین است رسم

ملیله زعفران فروه سنگو بر — بکن ارش با فلفل به بتر

ورم چند از انگبین اندر ار — سه ... در این رنج منجور نهار

لعین است از فضلات باری ترا — علاجی که گفتم نماید شفا

نوعی دیگر در ... معده از گرمی

بمعده بود گر ز گرمی اثر — طعامش کوره درون [illegible] تر

ز گرمیش ار ... دو باک — خورد اب بسیار با سکنجبین

بیان ... و ... کنار — الانکی و سندهی در هوا اندر ار

سماق و سرباجه و زعفران ان — دگر مشک و کافور هم وزن ان

بلورق تا وی کنی با رشی گر — در این جمله بلنی بدر بی شکر

کفی زین بهار ار فرو اوری — همه گرمی معده بیرون بری

باب پنجاه و سیم در چیزهای معدوی اجزائی که تناول نابه‌گاه باشد

گراز خصیه سبب تو داروی آن — علاجش بنجر نافه دیگر مدام

دگر چون لوبیه لوبیه هند — در انجبه با عسل گر دهند

در و نیمو خشک نافع بود — بخیصه اگر زهر دندان نهند

بخیصه اگر سپستان نافع بود — زرنباد چو سنبه نافع بود

باب پنجاه چهارم در ضیق النفس که دم به تنگی بر دن آید هوی ساکن

ضیق النفس گر به پرسی دوا — درم سنگ ناهار ده [illegible]

صبر زهر با انگبین گر دهند — زمیکه لعفس قفات [illegible]

سپستان منکک وهوه باهوه تیز — دیگر [illegible] فلافل اهم هم [illegible] سیر

بر بال دگر سکنجه سنکوبر — بوزن مقدم لیا و به [illegible]

دو سیر اندر آن زیم [illegible] — بجهر بامیورد [illegible] زین نهاد

که تا اندر این [illegible] علت بکش — زبیر [illegible] و [illegible] ضیق النفس

باب پنجاه پنجم در خفقان یعنی تپیدن دل و درد دل

جلنجبین [illegible] و غش — [illegible] خفقان [illegible]

ز بسیار گریه و [illegible] بود — [illegible] دردی ار در دل بود

بود درد در نوبتی [illegible] مدام — [illegible] دارو بود [illegible]

گهی [illegible] دارد گهی در سقا — درین رنج آرد [illegible] دوا

علاجی که در درد معده سزا بگفتم سه‌ماهه مر این رنج را

و بالا ازو دو ظهر است باطنی کن بند از درست زرست ای غنی

باب پنجاه و سیم در فواق فارسی هلهک و هندوی هچکی

سر صدق گویم نه روی نفاق علامات دارو ای رنج فواق

نفارسی هلک نام او گشته است که هچکی بخوانند در هندوی

نشانه نوعیست این رنج ای نیکنام زیادت خلط و شکم پر طعام

اگر از اصل در معده باید فرو هلک حب چالس بخورد از او

و دیگر رنج در روی قی ظاهر است طبیبی که در حال بندد خبر است

سر معده را خلط گیرد اگر برون آید از معده خلط شر

و دیگر نوع هم قی کنانند اگر هلک حب خالص نماید اثر

باب پنجاه ششم در غشار یعنی بیهوشی دل هندوی سنبات

به بیهوشی دل بگویم دوا که گویند جمله حکیمان غشا

دگر نام او گر زهمش گشته است بخوانند سنبات در هندوی

طبیبان حکیمان ما به انواع گفتند این رنج را

کسی کو نفت گفته کیسه برده از این چند شد سبب از هم بد مه

حرارت مرا دوست از آفتاب کبر دی سبب با قهر از لعاب

بدانند تعریف این باب و حوز طبیبان حب سخارب مکر

نباید جو در علم نظم استار معرف بکرد و برنج غشار

نه زر بود که نه لطف کان | بود آن که معلوم کس را زرا ان

دو درست آن لطیف گران | ز مهر غرور تو نمیت را لیان

دو سیم دو مثقال و دو زر ملعقین | شش ماه کیرای بار ارض بین

دو سیماب گیر و مرکب چهار | همین ربیع زنده را زار زار

یکی سطح گیر و دو شکوبر | لیس الحجله کن اکس وانکه منیر

کنایه دو گیرد و دو عاقر قرحه | بکن خلط در شیره بهره

زرین بصها سازی بی شمار | لب آیه بکن خشک و انکه بیدار

چو در سحر شناب هنی غریق | که با حل نماید زر رنج عمیق

یکی زرین علوله تکلفش درار | جبان سوح ار و که ارفند نیاز

شه سیماب و بس سرب کنی پایدار | ز مثقال باب کنر بحباب چهار

نه زر تر کو تا همی از تر بهار | لیس این هر ماه باب و نا نوزده

علوله زر و ورن حسته کند | با صحاب سردی او باری ده

به بر هنر و زر ده هن ابجد دیگر | نه تر شیی و ضرورت هیبتش بغر

نه سیماب ماند بحر هیش نه باد | نه لیسان نه عقلت شود در نهاد

آب بحاه و شش و رباب رکن و سیس جهره لا هی شود دو سرفه از زنی فرید

حکیمان بر بچیه که خود منسل | کنم مشکلات علامات حل

بود رکن کان و رسی الله بدید | هدرس بود سرفه بروی فرید

ارض بروی از خدا هرم

لبهزقه برون است از اخلاط غور ریم — چهار مرض از سقط سخت ای حکیم

هر دو بسته کش کرم تا آید قوی — دم و ورم باشد بجای خوی

بسی روزها چون برو بگذرد — و چون سیس قوی بود لاغر شود

چو بینی که بارنگ سید روی او — هر بر بندن آید تهمه بوی او

مکن هیچ دارو که ضایع بود — مگر قیمات باری که ضایع بود

ولیکن با عاز علت اگر — با صحاب علت وهی شیر خر

بدار بند او برا ز شغل و نه کار — ولی با گسنه و هم پس بهتر از

کسی را اگر نحسب باری دهد — ز رنج از قصاب باری رهد

باب ۵۹ سحاه و هم در نقصان جوع یعنی از اشتهاء کم و طعام هضم نشود

بگویم دوا اکنون نقصان جوع — ز روی اصول و نه روی فروع

ز پوست هلیله بگیر بند شش — و ده اشتر و زنمک بنک باریک وکس

بسته زر سنطح اندر وش ورار — ز بلبلب دو از انقدر وکن چهار

بکن از بس بکجا و بهنجور مدام — که جوع کبار و هضم طعام

ز بعد بکر

سماق و السمبت و هم کار وارق — زنان جوزه سنده هی سنان چهار کال

بح و ملاهن دا بلدی بهم — بکوهن ز هر یک دو کمان که صم

فراعت بگیر یک درت کن — در و حلط با نات یک سبر کن

بکن از بس بارنگ و انکه نه سیر — کفی از بن بهر رو به در هضم . زیر

برون آید از خلط معده باد ... سفوفی که تنها کابک و بر زباد

نوعی دیگر

ز بلیج و کبیط و هلیله ز یک ... ز بلیج سیاه و دگر هیچ [illegible]

ز قشر دوو ملفلف دگر جور گهار ... ز سندهی سنبوره ز هر یک چهار

یکی رنگوزه کبد و جمله [illegible] ... ز سجمله هر یک بنهار

کند معده را صاف از خلطها ... دهد رنجهار شکم در شفا

دگر رسنها صادق [illegible] قوی ... نمک و بوی کونی نماند سوی

ملکو بنی سو تجر دگر [illegible] ... رسندهی و زر فلفین آورد

جورنی نمک سنگ زر زور ند ... لوزق لاوی و سوده کند

بهر صبحگاهی کف زبق بر آر ... سفوف این معده رو بشمار

ز خلط حصم طعام آورد ... عذر را بمعده قوام آورد

نوعی دیگر

ابلناس و تجلونی سو تجر بیار ... نمک سنگ و جو کهار [illegible]

سنان سبلج هم دگر [illegible] ... ز رجبو [illegible] سماق آورد

دیگر درنه نار نرسنس آورند ... ز زنیاد کشنیز یکجا کنند

ز زیره [illegible] هلیله [illegible] ... [illegible] را یار [illegible]

دگر بیخ زر فظ هند و [illegible] ... [illegible] سندهی و فلفل [illegible]

دگر بان نام است خورجه گیاه ... بوزن لاوی جمله [illegible]

بهر صبحگاهی کفی زین بران نهار ... ز رود رفع خلطها [illegible]

[illegible]

بیفزاید استسقا [illegible] لا ‌ ‌ ‌ گر ببرد بانواع زو نار

باب بیست و ششم در اماس جگر و سپرز یعنی در اماس جگر و سپرز و کلیچه دیگر گوید

مجرب بگویم ترا ای پسر ‌ ‌ ‌ با اماس سختم هم سپرز و جگر

حجامت میانه دو پهلو کنند ‌ ‌ ‌ و یا بر رگ دست ایسر زنند

خروج دم از نفع نار و تر ان ‌ ‌ ‌ [illegible] دیگر بدان

دگر خردل سوده بول بقر ‌ ‌ ‌ ضماد است اماس سخت هم جگر

درم نه ز جردل و دو سیر از [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] بگرد در حلق ریز

بر این نهج هر روز میخور نهار ‌ ‌ ‌ شفا یابی از فضل پروردگار

نوعی دیگر

سر [illegible] شده است رکنیان ‌ ‌ ‌ که اش [illegible] در نهان

بخورد آنکه او را دو مثقال دام ‌ ‌ ‌ و لیکن نهار و نه بعد از طعام

سپرز و جگر چون بگردد مزید ‌ ‌ ‌ بفصلی جدا میشود تا پدید

نماند از و علتی در شکم ‌ ‌ ‌ بکند شهوت عورت و [illegible]

همان نفع از تازه کهنه دان ‌ ‌ ‌ [illegible] و یا لیس [illegible]

و لیکن ز تر تازه [illegible] ره ‌ ‌ ‌ ز تهادو کهنه ز [illegible] شود

باب بیست و ششم در یرقان یعنی [illegible] رنگ

علامات یرقان اگر بشنوی ‌ ‌ ‌ که خورشید [illegible] رنگ در هر دو جی

[illegible] یرقان بادی برآرد الم ‌ ‌ ‌ [illegible] میانه [illegible] با درد شکم

لب به بود با به کس اندرون — چو زرد چوب خیزران دید ... چون

اگر بایه زناف باشد فزون — تن او همی زرد گردد . از او (بلاغم)

علاجش مجرب ز من یاد گیر — ستان مسکه و قهوه هم قهوه بیز

دگر فلفلین اندرونش دو دار — بکن سکنجبین در این جمله جاز

فلفلین

ز زنیاد و سنده هی و بای بهر بک — ... بکن آکش در روی ... نیک

بهروزی کین جمله قدر و بود — دو خیزران در روز هم این کند

بهر روز گر هوشمندی بهار — از این جمله یک کف بخور زینهار

لقمان روزی ده عام و خاص — ز یرقان باد ... بیابی خلاص

ولیکن گر از حوست او ... — قرار کش نه ... زور ... به ...

بخبر دار و درد استر حکیم — بگرداندش رنگ روی ...

سیاهی زند رنگ ... او — شود درد جمله اعضای او

حجامت در این نوع نافع بود — و با فصد ... در رفع ...

... در قولنج یعنی آماس ... زده ... شد

علامات قولنج رنج عظیم — ستو خواجه از بو ... الکریم

بیا باشد اندر شکم بیشتر — به لبت و ... و ...

شود درد اندر شکم رودها — زد روش زند زود ... ها

[illegible]

بگفته حکیمان صاحب خرد	که قولنج از باد حادث شود

به هفته روز اندرون رنج خون بود ان	بنزد سند لبعد ز هفته روز پس ازان

حکیمان در این رنج جز دل نهند	و با زیت و سیحم خطاب دهند

و دواهای مسهل نکو میدهند	دگر حقنه نیز اندر کنند

اگر معده ز چوب یکجا کنند	ازین جمله تا نی بمالی بر بند

درون شکم روغن اندر دهند	بمالند بر ناف او بهر خورند

مداومت نماید بماهی چهار	شفا یابد از فضل پروردگار

باب ۶۳ شصت و سیوم در شرح لعیبه بانی را که قی میکنند

علامات شرح گویم ترا	که خوردند و دهند بانی ...

بسوزد دل محرب زمین	به تلخی و خشک ز روز و ...

چو بینی آن هیچ نافع ازان	ز روغن بگیرد جو نوبه خوران

بگیر بس صندل به لطیف ها	شفا یابد از فضل حق حبها

چو هیچ آن اگر زیر و بذر نهند	ازین رنج بسیار نود آورد

خورد گر ز رطل ها آب بگسرد	شفا یابد از رنج عوزات مرد

باب ۶۴ چهارم در اسهال که جریانی سخت باشند

با اسهال لطیف از زمین لبسو ...	... ها خود مشد در ...

یکی شب ابی دگر را تشنجی — از این ... خبر بشنو بی

ورین رنج اسهال از و شد سقم — نماید مر او را بمرگ ... قدم

گر از بی لعوج کم شود تشنجی — که اسهال از و گاهی بستگی

ششم از فتور گردد سه سکرتی — دو دیگر ورم و لعب بر بود

سه از رنجهاست و دو زخم کتان — دواهای بندگو ریلجا ستانی

گیین رس و انکه فرو کن لگام — کف جگاهی کف ... سام

سرد ب جگاهند فندی ... — درین رنج افیون بود سودمند

اگر وقت ... گویم ... — دلش از پی ... بیان

دل و سینه الیش ... شود — شکم ... خیمه زده

درین رنج دارو بدان سود مند — لغرهای تازه گوش ...

باب بیست و پنجم در گناک یعنی سوره که شکم ورم دارد

بگویم ز قفاف جدا و ... — دوای ز ... مجرب گناک

ستانی خسته ... دگر بار ... — کف ... سنبل ...

... وقی و اجبود و تخم ... — ... العصا ... ابوران

... ... اس بکوبد ... — ... سیر جوات کن

بر سوخ ... ناهار ... — ز قفاف ... زده به

... کند

هلیله زرد ... اوزن — ازان لطف بریان بروغن کنند

... ...

یکی را پس بیجا بریان او خام — سکر با روغن فرو بر بکام
ز دفع خنازر و دفع کهف کناک — همان نفع آرد و تریکی ز زاک

نوع دیگر

گیاه و یکی سنبل موجب ترس — [illegible] فرس
هلیجا بین ز پس ز جمله را — درین لطف گشت با به اصل الدوا
بهر روز یک لقمه بخور زین بهار — مخور گندم و لحم را زینهار
کند لطف پرورده کار کبیر — دهد نفع اندر کناک و دو خبز

نوع دیگر

بباربند بود دو سه دانگ شیر — کنندش بهم شیر سپیده خمیر
از آن جمله با نان نبر تند — با صحاب زهار خوردن دهند
کند گرم و خشک و گرم — کناکش شود دفع ز اسهال سنجم

نوع دیگر

درم از نبات و ز بادام درم — کند خلط اندر شیر بکن
بکن باید آلودن تختی اندرون — کناکش شود دفع ز اسهال خون

نوع دیگر آرد و یه کرد به سکم حب[illegible] با نهد ز بیشتر

برود و بخشید جز آنکه اگر — برود آب همچون [illegible]
نه در روز با شد نه در شب قرار — بخون شستن باید اندر شمار
دوای در این ربح ای خوب بین — ماء لی موافق تر از شیر بین
اگر از شیر بهیش نگیرد قرار — به خواص فی الحال بکنه الاحتیاط

اگر لینی افتد برون از آن — درو هیچ داروی نبود فی میان

ز تبیار در هر خورند طبیب — درین رنج مرگش بود بی نصیب

نوعی دیگر

بجو جوز بست در رود بگرفت جا — بجوشان گز هیر و بخور آب را

اگر بسته آن خام گیرد قرار — فرود آن بخور خواه تخم خیار

بخورد یک قدح شربت لیموانی — برون آید از فضل رب جهانی

چو بجوید سوری گز هیرو خار — ز بیرون براید ز هر دو دو مار

اگر حرول ازش گرده و بند — بعض سینه صوت برابر ورند

باب بیست و ششم در دفع کرم شکم که آن را کدو دانه و حب الطین گویند

بر آنم ز زوری کبار قلم — بدارو ی این نوع کرم شکم

یکی نوع چون تخم کدو بود — و طفلان گاه از آن برون شود

بمانند حب الطین سبب نوع دگر — بمعده کند جای او هست نیز

سیوم جنس باریک مار زمین — بمعده کند خانه خویشتن

یک نوع جمله بگویم دوا — که توله بکن آنچه قیمه را

بیا میر باد نوع ترسب نخور — فرو ریزش تخم گوی و هر

هر روزی که خورند درد کند — درون شب قند خوردن آید

که تا قند خوردن هیچ شوند — ز دارو بمیرند بیرون شوند

نوعی دیگر

نرمی از او بیست درخت انار — که دو جمعه باشد درم سنگ چار

٢٩

بجوشانی لبلبس سیراب روان • چو نیمی بسیر ماند زران
فرو ناورند از دیگدان • بیالای با جامه لبلبس ستان
بر نوع هر روز میخور نهار • خراطین ز معده بگیرد قرار
با خانس دیگر نیز سوز بیند • ز روده بسی برند بیرون روند

نوعی دیگر

بوقت نهار از لکا بین ستان • کف و ماز برگ و ابر پوست آن
ز تخم بلیه تیر تخم سینی • ز برگ لکان توله ملحا [illegible]
ناب بشایه لب و بخور • فرو برد و سوت در ابر

نوعی دیگر

ترا تو بخم سینی را بجر • [illegible] ز روزها بیول بقر
بدین بیخ [illegible] تا چهار ماه • ز حلوا [illegible] خورد لکاه
کند وقف بوزی د خاص عام • چو ابوب بجند ز کرمان حلقوم

نوعی دیگر

زوو جبه نر لی و تخم بله • [illegible] و بخور جند لکه
کند تا جدا و بند [illegible] کرم • رهانند ز [illegible] کرم شکم
وگر سعر خورب [illegible] بیند • اگر اصحاب کرما [illegible] خورند
سفال از خوره آتش که برام • بر آرد ز جان خراطین دمار

نوعی دیگر

[illegible] چو جرد درگت پرورند • [illegible] تا [illegible] خورند

بمیرند هم گرم لطف اندرون — خر لطبه [illegible] برافتد برون

... هضم و در استسقا نهد وی چلند که لسان لسیکی باشند

علاج علامات گویم ترا — با نواع از رنج استسقا

سه نوعست این علت ای نامور — نخست آنکه حادث به لطف شمر

که طبلی و ورقی و لحمی است نام — بخوانند این را حکیمان تمام

ولی آنکه طبلی بخوانند شان — سقهو دهر بخوانند هندوستان

بر آن لطف چون دست را می نهند — چو طبل آواز [illegible] بلند

نفس است [illegible] خورد زیاد — علاج حبس مجرب [illegible] باد

کشیر پرورده [illegible] نگهبان — [illegible] رنج را خورد [illegible]

خورد گر [illegible] زور قدر کفاف — شود رفع از باد اخلاط صاف

[illegible] شیر هم — [illegible] روغن بید انجیر ضم

خورد صاحب رنج گر چار ماه — ز لطف [illegible] باد [illegible] اله

اگر خردل [illegible] گاو [illegible] دهند — [illegible] رنج [illegible] یابد رهند

سنجار و نمک سنگ [illegible] بار — نمک ملح دریا در [illegible] بار

ز کمون ز هر و پنج [illegible] — ز زنجبیل و ساهی دگر [illegible] شمر

۳۰

بنبت سبطاح پلپاپ یکول کر | ذکر ہے الآن جنغر و کبر
پلپلہ پلپلہ جو ز لے سنان | بکیں اپلہ بیخ قسط اندران
زانکرد و جولبار و زیرہ سفید | ہریک وبخ ورسفول اور ہند
بیں جمیع جملہ زہریک ۳ ماں | جو ز لے و شیرہ زہریک ماں
سفید از بیخ حنطات ۳ وا ین ذکر | بکیں زسی اکجملہ باکبد بکر
بہر با بدلوس لقبہ زین ہرانا | سفید دبغ از نخات رب جہان
سفید بے دوہ از باد اخلاط باک | زبان با ورد درو خبرد کماک

علامات ورقی وعلاج آن

علامات ورقی بیانت کنم | سفید جمیع زر ورث اندر شکم
بجنبد جو مشک بر رب اندرون | جو ادوند لاد شکم از برون
جلنبد بر بخور نند در ہند و بے | سر ازو اسں بکو بیم زگر سنبوی
علاجی اندرین بیخ شایع سفید | بکر انتر جراح ورتق بعد
سبکانی سنباز نام بس کمیند | لیس انکہ در پار برہ در دواند
بجو نیدرب سقاران بروں ارد | سبکانہد کرو اتق اسب باخرد

علامات لحمی وعلاج آن

علامات لحمی اگر سنبو بے | بکهو دی بجو ر نند در ہند و بے

شکم جمله اماس کیرد چنان — چو انکس که ... بماند لبان

گر لسبه لقوه بر اس جگر — ز درد نفس سست وز نالد ببر

همان عقده با به بعض کی ان — نه اماس با بدرد و چنان

اگر هست از دق عقده دار و کیند — از ان ریح ز ضعف ... زند

ولی جنب کمره لسبه لقوه از دق — در ورم هیچ درد و سوا ... هران

پس از ان ... نو بحسب کردم خبر — همه مهلک ... قوی بر خطر

سه دار و بنا لی اگر زرو بهیع — ان ... ... دیز دهی

نوع دیگر

بکویم ... اماس ... استسقا — ... جمله انواع از د...

بیک دانک ... از قرم از بکمبه — در ان ... مبده ... خبر

با صحاب علت یکی ده بهار — ... کر ... نشت ... بهار

رکو ... الله باری دهد — ... علت ... دهد

چو لقعه ... نالی ... زین دوا — ... ... صد

... ... اماس کرده ... نشانه که ... بهتری خواهد

ز ... ... و گرده ... — دیگر ... الف الله ... کنم

... ...

بود لاکن از آن کس کاگر نفیسه نکو — چو دو کس زگرمی و سردی بود
اگر گرم باشند چون زرد لسان — بود لنگی و تهیگاه گران
و باشد که یرقان زرد بود — الم در تهیگاه بیچند بود
وزین نوع گر علاج زبان ربقی — بهر چه بدین ها زد آن زرک باسلیقی
گر آن کس گرده بود سرد و تر — شب و لنگی کم بود هم بستر
ولیکن گوزلی زیادت بود — زکر فی گناهند نافع بود

نوع دیگر

بجوشند و زانکه لیس سیراب — نشستن حقنه گیرند زرد و چی حب
بپزند ریش دهند بس نهار — هم در پشت نمایند با هیچ حصار
به پرهیزد از گندم و تخم و شیر — ز حلوا و شراب و زماهی و پنیر
کند حاف با شانه رز رکبان — که بی رنگ باشد به سنگ اندران

حکایت

شنیدم از زنا نهار بزرگ مرد — که مسند ز غده سنگ مثانه بود
خورند نگار باز آب بسپرد — کنند سنگ مثانه در زبتاک گه
صام علاءالله و لی که ربا — بلفظ متالف بکعبه مرا
در سنگ مثانه شاه مرا — بوقت طلو بیشم که جا
شده بسته راه از الف جیان — که سیها نمی خوریم از درد آن
دل والد و والده دیده عنا — زبان همه هر ستان در دعا

سر و عمده رنج بیابانی رسید | یکی خواجه ز آن شهر ملتان رسید
بپرسید خواجه چنین | ولیکن ز رنجه خبر رست ایزد ...

ز تخم خیار و تخم کتان | دگر تخم از خیار چنبر بستان
همه را بکوبی درسی اندر زمان | بکن خلط و در حب ببندی ما کنان
... و شبگاه طلا کن زران | شود دفع از فضل رب جهان
دگر شربت و شهد خوردن دهند | در و شربت ... کنند

باب ۶۹ بهم در علاج ... سنگ مثانه | ... گویند

ز طبا و ... حکیمان ز راه | ... مثانه بگویند ...
چو سنگ مثانه ... بود | ... ره ز ... شود
... اندر ... | ... خورد و شربت ... بیز
... با ... و ... | ... و ... درد و ...
... جراح و ... بود | بالا ... ز آن ... آورد
... و سنگ ز جام | ... در ... کام
... نوع ... و ... بود | ... عاقل ... شود
... تخم ... زور ... | ورم ز ... کنند
... تخم ... زور ... | بگویند ... کنند

بجوشید از آنکه لبش پر شکر ز آب — بشستم چه گریند ز روی حجاب

حکایت

پدر عقل اندوه حیران شد — بکیفت من زبانی لال گشت

چو لب بند خواجه گشاید سخن — بگفتا که جوزم نشوای بگفت

دو سه دست بر من بدفع حصاه — تو بیمار بستی ز که درد ام بهر شاه

بود پاره سنگ مثانه از آن — ارزانی بی برم خدمتی برهمان

پدر دست بر پای خواجه نهاد — که لطف تو جان مرا کرد شاد

نه آنکه گفتی ز بهر خدا — که با خیر در خبر بود روا

بحال پدر مضطرب حال من — بجز آنکه خواهی ز اموال من

چو آن خواجه کریم با صفا — دل ور الدم دید بیرازید عطا

بیا سنگ را سود رکب کشید — که انبر انجور بد حجم العهود

بدست پدر ولله پراین زر حسان — بالشیرها ن دکیقس رسانی

برین هیچ فرمود مرد خدا — لوویند بار دارو ند مرا

تو دیر نمودی روز دیگر چهار — شب بجنبش قضای پروردگار

ز زان سنگ سنگ مثانه شکست — لبوریح زلف ناگوار خسب

ز زرقت تو بوی حر مک گشاد — بر وی رفت اندوه زدش گشاد

ز بهت دل حرسان گشت شاد — بروی عدو خاک ره در فتاد

هزاران بسان بای لب ماند لبو — ز حیدری گل تنگ بهزدون گشود

چو کاسب بلفظ مبارک ستود / بهوسش که تحصیب حجر الیهود

طلب کرد در هند جای بدید / نه رهند کان حجر آن شنید

که این سنگ در ملک بابل بسی است / نهفته در خانه هر کسی است

ببود اگر آن سیم دو دوم بسی / نیابد در ملک بابل کسی

طلب کرد آن لعبت در آن دیار / که در معدن کان لادی رفت کار

نوعی دیگر

هلیله بلیله و بادنجان بهشتند / و هم شبه و گشنیز تنها کنند

ز خار خسک و تخم خیار به / دگر خار خسک و در بر [illegible]

بجوشان باب تر و بر ناهار / برارد ز سنگ مثانه دمار

چو اندر مثانه بود ریگ سنگ / لعاب سفید است تخم کلیک

و گر شربت خوردن بود سودمند / خطا باشد از شیر ماهی و قند

بجو سود شیرین باب سرد / کند سنگ مثانه را منک زرد

باب مقادم در سلک عمل نبی که آهسته هستکه مددو پیه تولقا ۵.

دو ره سلطان یوسف کو بیم شرا / چو نقش بیابی معالکن نیرا

ستان این گفته و سگو دیر / لـ دوی [illegible] رس دانه به بر

ه جیدرن که با بند نبات اندر آر / بهم بادرو و دشمن گفتی زین برار

سلیمان نول را بابی زهر بسی / تمانه کمبز را ز چکیدن لعبن

نوعی دیگر

سیاه گفته انی خواجه بیخند سیاه / بجوشیده در سنگ سام و حاج

۲۳

دوا به نفع سلس البول و از حبس حبس ٭ سیلان البول و سلس البول بهتر

لو محمد بکر

سنان بوست از قصبه تا کیانی ٭ بدین لفظ جمله هر یان به کمانی

روز عمر کار

بخور وقت خفتن درم سنگ ازانی ٭ که باید سلس البول و بول و چکانی

لو محمد بکر

بگیری تو جوز آخر بیخ کبر ٭ زمیده دو و کسبر وجمع دو دیگر

تو تند

درو شکر سرخ کن هشت پستر ٭ بیده روغن اجزا فراوان ز کسبر

زر هیلیه فتار و بخلوله بکنند ٭ یکی زرین نهار و یکی شب خوری بود

سیوم رحم چون بار کون بود ٭ چهارم درم جرعه آب به سود

دگر بحیض راحتی است آن ٭ که از فرزون بود لحم در فرج آن

دگر زه حبان لب به گرد وارثی ٭ که هد حل باید منی در میانی

سلس البول سببش بود دفع رو ٭ زیادت بخورد و در سبب از او

هو محمد بکر ٭ ب مر بخزاید

به بول عنم حبد خسرو در بسد ٭ چو خشک بدبرد و دلیده کنند

بلا کر

دگر بار در کسبر الکس بنهند ٭ شود خشک آنگاه بریان کنند

ز وی بکن خلط کمید سیاه ٭ لعاب است میخورد تا م و لکاه

سلس البول از فضلات باری رود ٭ سیلان ز بول است شفا او بود

کسی که در خواب بول کند علاج آن

پرهیز ار کند کس با بهار خورب
بیاموزد دوری او از سنهاب

دگر روز پستان زو بره آورد
کمند پیوند روغن و شکر خورد

مدام ار خورد دنبه زو پستان تمام
کند دفع روزی ده خاص و عام

اگر باکند بول گر بیشتر
درم کبر کشنیز خار از شکر

کمین است کنجا کلفتش درار
کند دفع از فضل پروردگار

باب مقاله در سوزش بول هندی زکیونه گویند

بیاموز از قالب سر قول
علامات چه دوی سوزش بول

گر از باد باشد کند درد و پس
ته ناف و روم اشت ز پس

زالانجمی و بالنه و باگهان بهید
دگر بیخ اکبر ببید سفید

سلاجیت و کربت و جو نهارم
بگیرید از هر یکی یک درم

پس این جمله را ارس بیکجا کنند
نهارش درم شش یک خورد هر دو

نسوزش نماند نه ماند الم
چنین رفت اندر ازل از قلم

علامات تلخه

علامات تلخه آن است اگر
سپید و رقیق ست سوزد دگر

وطلبش بود گرم هم تلخ دام
هردم شش بود تشنه و خشک کام

هلیله سلاجیت باگهان بهید
زکرمت وبعد خاره اور بده

ز هر یک سه مثقال هر یک بساق
بکوب سان به تهی سیراب روان

چو یک سیر باشد به جامه بریز
درو بکدرم شهد خالص بریز

بریش ناشتا بخور سه نخود مدام
ز لحم و ز گندم نگهدار کام
بعضی بر برگ

علامات بلغم

چو این علت از بلغم آرد الم
لهو دردو در آتش باورم

نیاید از او بول لیسه برون
بلی دفع از او توم رهنمون

زبانش الا کجی و پایان سپید
دگر هیچ از کسی ندید سفید

گیاه خشک ریز سه مثقال ناشتار
بکوب سان نوده آب سیر و چهار

چو یک سیر باشد به خورد ستان
نبات و شکر بکن یاران

دهی گیر بر بس ناشتا سه مثقال مدام بهار
نفع دفع از رفقان پروردگار

علامات بلغم و صفرا و بلغم و بلغم

گر از بلغم و باد تلخه بود
در اندر مثانه زیادت بود

سراسر درد و درد گم خاق
تو گویی خلیده بر میخ درانی

قرارش نماند درو روزار و
سفره سرایت کند دردارو

دراین نوع درد و نیابد شفا
مگر آنکه بخشد بتحقیق خدا

باب پنجم در باره در آنچه لب بری گویند

دو درسنگ برین بنفوی پاره | نشر بید مگر خشک پادشاه
عاقرقره و موجز کش هم جدا | سیاه و سفید و دگر بهبهای
لسان العصافیر خار خسک | چند از گلو گیر لسان نمک
گشو نخه اهلس بلایا نگهدار | بلیله بلیخ تخم این هر چهار
کتابه جنی و لعب بربری | دو چند از همه گیر شکر نیز با
بکن خلط یکجا و آنگه بسی | نگهدار در ظرف پاکیزه جای
مدام از کفی زین برابری نهار | برآرد در اخلاط سینه دمار
جوان تندی و شهوت بود و لکار | شبی هست زن را کسی در کنار

نوع دیگر قطعه مهر ...

عاقرقره کتابه خشخاش هم چنین | خور لحبن و فرلفل در سکنذ بهیلی
هر یک را بگیر یکی با عسل خمیر | وانگه غلوله بند خورید وی چنکلا
نرگس که در نهار خوبه یک غلوله را | هند بگر از آن بد آرچه بود بلا

نوع دیگر

دو درم پوست خشخاش و زر کشو بر | یکی از کاگاو ناگیله گیر نیز
بجو سال لبس بد سیراب ریحان | چو یک شب بمانند به نیزه و سنان
بیا یام نمایش بس از وحل | بیا مرابه زجان فنون
دید ذوق بسیار عقد هی | فزاید همی خلط ابد کمی
همی عقد را محض اقوت بود | اگر هست خشخاش خالص بود

نوع دیگر دوبه سبب مباشرت

قرنفل عاقرقرحا و شنگرف بز / ن وی بکن آس وانگه به هیز

طلا کن بر ذکر در وقت کار / در او نیز باشد کل قندار

چنان لذت آرد به هر جا که آن / که لذت بر آن باید اندر بیان

نوعی دیگر

قرنفل سه و هر دو از و زر جبین / بکن آس وانیز با انگبین

طلا کن به هنگام وقت دخول / شود لذت بی نهایت حصول

نوعی دیگر

بیاور ای خوان الف گاو را / بکن خشک وانگه بسحق جای را

بکن خلط با انگبین و بمال / به هنگام وقت دخول حلال

چنان لذت آرد به هر دو بهم / که تحریر بناید بنوک قلم

نوعی دیگر

همان نفع کافور رصلی دهد / نو روخ الف اگر در نهند

نوعی دیگر

سر نفس پوست و خون خروس / طلا کن بوقت دخول عروس

دهد سرخروئی لبشان آورد / واگر صبح بود بمیرد

عروس بود عاشق سه خیار / که قربان کند جان خود هر زمان

نان سفال و شیم در سلمان لول لعنی بیر معوج با منی خود شد

خروج منی را اگر بشنوی / که بر مقعد خود نهند در هوی

ده وجه توحب بالاتفاق / بیان میکنم پیش تو بی نفاق

دو نوع است هم از دو گفته اند / که دارد و سائد در و سعو سند

یکی بعد از آن بحه دو فی ز باد / زمستان کن علانات زبن برام باد

اگر زو نمکچه با برنگ عدس بس | بود لبس بنده گرد سور و ملبس

گداز باید با عدس بس بود | که در هم زباد ار افزون هلید

ورین هر دو در و مدان سودمند | ولی سانزده نوع دررو کنند

دوری که گفتم بهر یک باده | ز انواع بر میوه ازو برده

دگر خشت بچه خورد گر بهار | بعد دفع از قطاب بر وردکار

روغن

کباب از درهد سرو اله نام | که روغن که او کی نخواهند اندر طعام

برار هند انبر از رنج و زین | پس انجمله را خشک پیمانه کن

لوزین برابر شکر اندر ار | لبام و سحر که گفتی زین برار

لعبه ها این زنده لاقت | با انواع بر میوه ازو سفا

دو کان سبز از صبح و سکهار کبر | ز شکر زبی تر در و جا سبز

نگین رس بکجا فرا نکه بدید | دو سبز اندر ونمیده خالص در ار

از زبون و انگ سبزی لکاله نهند | به مقداران روغن اندر نهند

ازو وقت پاره محکم کنو | با انواع بر میوه ز و مه رقو

باب سیزدهم در تسکین بول یعنی تحریک بول شبه نفع

گستی را دگر بول شبه کنو | بگویم موافق جه دارو نیو

نقب گز بیر بنیانه کنند | همان اندرین ربح درن کو نهند

تمام الکلام [illegible]

درم سنگ سکبینج خطمی و حب | بکوبانش همی از و رو بدیب
چو لسبه نخود خالص بول تیز | به زرنیخ حنظل بدان بیخ حیز
بیار و خیارک ببه دانه خیار | بکوبانش بحم این هر چهار
ز هر یک سه توله ز روی حجاب | بکوب و بکوبش ز هر یک سه آب
بکن عنبر مانند سناق آب از او | بنه جا چشنی نبات اندرو
چو لسبه گرمی آوا به بینی گریز | ز سهر راهی کلقین تیز تیز
چو بگدازش از بعد خوردن زود | لقیق بول لسبه کن ده نخود
ولا لسبه زیر باف از کره | ز سب از مرک ورزو بده
بیارند کافور چو دانه دگر | ده دارند ز سر اتبقب دگر
چو یک لمحه بعید از تهاون رود | رز و بول لسبه کن ده نخود
نخود خواجه از قانیه بی لقاق | بیارند نخوده نوری با طرق
اران دخه و بر نقب الف بهند | رز و بول لسبه لعبن بر جهبند
خور و آب گلنهی و خوشیده اگر | گشاید بعد لسبه بول بیشتر
باب بخا نحسم در فروح دگر که هست تا نیکو شود
بگویم علاج قروح دگر | لیوزند در بار و دیده گشنر
بیا عنبر با دهن سهم کمال | نخود دفع رلنبی و گرم حال

همین نفع قبض خالص دهد | چو باد بن برفت باب نهد
جبانی کند در روغن بلخ نه | نگورلسن الف ازو بهتر به
دو درهمست از قدرت بکوش | که زان از شعن هیکند سر برون
نگارس سماروغ خورسند نام | بخوانند در هند ککشی عوام
نه برگ است او را نه شاخ و نه بر | به اشکال رو بید به وقت دگر
سفیدست نا هر لعاب کلام | چو جسم بدبد گرد سیاه و دام
چو در وی سیاهی نماید زهر | بمانند از اکل او پیچ خیر
ب هند نمایند بیرلسمی ثمر | نکه دفع بپشک فروج دگر

باب سفال و سقم در مالیخولیا یعنی لور بسیر ... نولسی که هند

نهی را که باری به حسید جان | زنان سوختای کسی را مدان
خرکس را زنان سوید بود خطر | کجال و کنجک زهی هر
بغوث نهالت ضعیف افکار | عجب فوضعیفالت زین ناگوار
لیس ... بابو رای نابود | که در جا به ... شو از بند سر
کسی او به من کسی را بکوشش | کسی را همعقد برار دخروش
زیاد و زلحه زبلغم زحوی | به دو دیگر زمرات با دفرد آن
و لی اکه از زر نباید ارزان | بخرد زد ار دو مکربارد آن

۳۷

همی زین بهر با عجز گویم دوا | که در جمله انواع ازو شفا

اگر چه بجنبد ز رنج این بلا | ولی بر نیاید ازو شد جدا

اجی از درخت مغیلان ستان | که خوانند بنده بهند و ستانی

بنقره فرو گیر ابزار تمام | بیازوی خود بندد آنکه مدام

بگیم تو صاحب این بنده را | که در رنج باسور افزد شفا

ولیکن یعنی سبب این رنج را | که جراح دانا برارد ز جا

علاجی بگویم سبز گویم دگر | بسبک ... و زبیدانی بر

بمالی به باسور و بر نه گر | ببرد همه رنج او خون بیز

نوع دیگر

ز سبی با کره ده سیر گیر | فرو کن به بلغم بن آب سبز

همان وزن پوست هلیله درار | بکن هم من قند با بر ز ستمار

برهره فرس کره اوند آن | چو معجونی شود بقیه که سنته فیرین

جکاند هر ا تمیک سنرزب | دو مثال ذره ومرک کن ده کلاب

خورد صاحب رنج یا سوادران | شفا یابد از فضل رب جهان

نوع دیگر

ستان سوزن خشک شرده درم | بکن شب از سطح بیز هم

دگر شب ز سوصلی سفید | ز رنج و الانخی دو کهال اورند

چهار از هلیله دیگر آمله | دگر سا شرده گیر بد ... بیره

ستانند ازین هر دو فلفل چهار | چهار اس وکریج فلفل دراز
زطابس خورد و بلادر ستان | هر یک و دیلیک همه چارکان
بوزن همه قند اندر و هند | قیاس بسیاری غلوله کند
دو هفته لبام وشکر که خورد | بود بسبر ارانج بن بر درد
بیارند ز رحوب بیده کشند | هبروزنه بمقدار دو درم خورند
بود بهتر نماید دو هفته مدام | بود بسبر بردد ازین لا کلام

علامات خونی

علامات خونی چو اید پدید | بوفصد قیفال اوز زبد مفید
گر پرهیزند از دهن سهم جانی | که اهو کر برد زشیر زبان

باب بغا و نهم در فتق یعنی دریدن پرده که قضیب جلاش می گوید

بیاموز از من علاج فتق | هوس گیر درین علم دوری الفتش
بدرد حجاب از شکم اندرونی | سر روده اید ز پرده بیرونی
اگر بدر لسیار بار ا شود | ببیند زرگان از دوا به شود
ازان خصیه لشکر هر روز افزون شود | لبس روده و خصیه اندر رود
بدرد دگر اندکی در حجاب | علامات دارد و شفا از سهاب
سر روده از پرده بیرون زند | درین نوع حلقه زابن کند
سر حلقه بر راس روده نهد | ز او دوای خصیه بتنگ
اگر دو در دو بدرد حجاب | دل از درد و خصیه بود در عذاب

٣٨

ببوهر نیز اینک شد پدید و رست   ستبری و بقوی رگی ظاهرست

ببران رگ اگر داغ این کهنه   بعضی است از بن درد خصیه رها شد

اگر درد در خصیه حب خارست   بکن داغ اندر کف دست راست

وگر زرست باشد بجا گسترد   درین هرسه نوع بود گو ببند

بو عبد بکر

درم کم زرو دو شکر بری   هر روز شبی سبز لقر گر خوری

زیره خورد بابا

بسی نفع هر ریح فتق آورد   بقول حکیمان صاحب خرد

بو عبید بکر

سه تر له سبت گر سلیخت چهار   درو هنب سیر آب اندر آر

تو نوا

بس انکه بجوشان تو بر بار تیز   چو یک سیر آید بجامه بریز

درو نه درم روغن گوسپند   و بار روغن گاو اندر کنند

سه تا ده خورد صاحب فتق گر   نهار شبی یکی هفته یا سیز

بعد اکیا دیده خورد

نکو هم از بن فتق کهنه رود   و لیکن باغار نافع بود

باب بیست و هشتم در بروح مقعد که آن را بهندی کانج گویند

کسی را که مقعد برون بی بود   نقیه ز ار خبر بارون خورد

کند رسش از سرمه باریک تر   ببینداز و هر روز دنیا اگر

برون گشته را باز اندر برد   چو برون شود باز درو دهد

برینوع بس سه بدارت کند   جهات ال این ریح از روی وی

باب هفتاد و هشتم در ناسور یعنی کهنه زخمی که از وی آب همی چکد

کسی را که ناسور گردست جا ‌ ‌ ‌ مر این بس خورد مغز سر بوزنا

رود خشک زرداب ازین دوا ‌ ‌ ‌ بخورد از فضل الهی ز جا

ور از خوردن مغز سر بهتر ‌ ‌ ‌ نیابند سودی دوای دگر

مرآنکه جراح صاحب هنر ‌ ‌ ‌ بالک ز پولاد تحسین کند

کسی را که در سفره گیرد وطن ‌ ‌ ‌ شود خشک زرداب او بالقن

کند دفع سوزش کردن جالگاه ‌ ‌ ‌ شود دفع گر فضل او را اله

باب هشتادم در اختناق یعنی ته ناف عورت درد میکند

شنو رحم اختناق را از من تو ‌ ‌ ‌ بگویم به پیش تو در روی آن

ته ناف عورت دردی بود ‌ ‌ ‌ پس آن درد از ناف بالا رود

پس از چند مدت چو بیهش شود ‌ ‌ ‌ نفس با درو نبض کمتر جهد

فساده بود منی خون و ماق ‌ ‌ ‌ بحسب بنوبت گر بمیرد ارمان

بقول حکیمان رست بالا جماع ‌ ‌ ‌ اگر مرد بی زن بماند جماع

ورین ریح کامان تو سو میشد ‌ ‌ ‌ اگر بیوه باشد بشوهر دهند

دوای که گفتم بباب عصا ‌ ‌ ‌ همان نفس درین ریح ارد شفا

باب هشتاد و یکم در منع حمل یعنی بجز بکه حمل نمیاید علاج آن

بقول حکیمان حب خرد ‌ ‌ ‌ که در حمل بس خبر بالغ کند

لجبنی ابادار ...

بجنبین ز باد سپیداری دوا اکرم — که سازد وطن گاه خود در رحم
دوم آنکه در وقت گاهان بسر — جهد آب شهوت ز زن بیشتر
سیوم رحم چون بار گیرد بود — چهارم دم حیض بسته شود
دگر پنجمین را جب است لسان — که افزون شود لحم در فرج آن
ششم رتق چنان بسته گردد از آن — که مدخل نیابد منی در میان
هفتم نوع آسیب سرطان شود — ازو هر عورت عقیمه شود
شنو از نشانهای هر یک زن — علامات هر یک و داروی آن
سر زن کند در دلیعد از وصال — علامات باد است لی قلب فال
بگویم دوای که از دور راه — ستان زهره ماده گاوی سیاه
دگر زهره زاغ ابلق و لط — بیلچای کن آتش بر این نخط
از این بکوبد و پاره پلیته نهند — کند شافه و در فرج اندر دهد
پس آنکه چند پا سپرون آورد — سما بوقت نزدیک شوهر رود
بهر هفته یکبار از دو حیل — بیضه شود و فصل باری چنین
ولی گر رحم وار گونه بود — علامت بگویم چه گونه شود
چو فارغ شود شوهرش از وصال — الم آور دلیست او حب حال
تو از زاغ ابلق و از زهره گاو بر — از این هر دو زهره ستان ای اثر

سیوم گر فراخست یکسر یاران | چهارم کنی ستره‌ی اندر آن
نشان پس بباید درو نهاده دار | بکن شافه در فرج آن زن دراز
رسید است از جفت بر روزگار | نبود زود کان زن شود باردار
سیوم نوع از نشست این یا مور | جهید از زن آب بی‌شوی [illegible]
چو آن گنده سر لفرج اندرون | جهد در زمان آب عورت [illegible]
چو از صحبت مرد گردد جدا | به پهلوی او در دارد خدا
ز پوست هلیله بلیله ستان | بکن اینه جمع مخلوط در آن
بکن از پس اینجمله با یکدگر | ستا میر با زهره گاو نر
بمخلوط کرد و بفرجش دراز | شود حامله فضل پروردگار
و لیکن در فرج لحم است نیز | علامات آن هم بباید شنید
چو از مرد گیرد از شهوت جهند | ز فرج زن حمله بیرون فتد
ز زاین سبب نطفه منی در رحم | که بندد و تا در و از لحم
ز تحقیق اهلی اگر سیه با کیان | ز اکثر از بن هر زهره [illegible] سان
از این جمله گر شافه سازد [illegible] | شود بار در رحم ز فضل خدا
و لکن که این نشود حرص آن | همان مدح او در زبان
بینهای زهره که کبک سود اگر | ز تحقیق اهلی در روباه نیز

اندرین هر سه یکبار همچون کنند | کند شافه آن زن بفرج بنهد
درم حیض آن زن اگر ته بود | بهر هفته نزدیک شوهر رود
اگر فضل ازد خداوند کار | یقین است عضبه بود باردار
وی آنکه اسباب پریان بود | درم حیض آن زن تنگ میرود
نخستین کند نسبت آخر سپید | بگویم ترا این چه دارو کنید
دو مثقال از مشهد کهنه ستان | کندری همان زن کند یار آن
وزن مثقال هر یک
از آن هم بر نارگ زن نهد | دگر نیم بادنجه اندر دهد
از آن جا که چون ببرد قرار | زن از فضل باری بود باردار
وی اگر زود رو نیابد براه | ایلوا ز تعویذ گیرد پناه
چو حرز یمانی و هم حرز دیو | جداگانه خوانند اگر زن و شو
یقین است بی جن ماند نه دیو | برآید ز نهانی ازین غریو
دگر سورت جن خوانند مدام | گریزند دیو و پری لا کلام

گوید پیر

بگیرند گنج از زعفران | کنند شکر سرخ را یار آن
درم پنج مذکور همی شکر | عضبه خورد بامداد و شب اگر
دو هفته بماند بپیش چنین | رمیده است که چند بطنش بچه

نوعی دیگر

زن ار بکند یک تکه شکر تری / درم روغن گاو همراه آورد بی

خورد دو شنبه به سال چهار ماه / شود باردار بس ز فضل اله

باب هشتادوهم در معیوب حمل یعنی بچه یکبار نمیاید

نبود بر حمل گر زن شنوی / بگویم ترا جمله از من شنو

علاجی مجرب بگویم ترا / معونت کند آنکه او جمله را

زن و شوی را لازم است باید بخفت / که تا ماند و ابدلس آب پشت

چو از حیض زن طهر طاهر شود / در آن وقت شوهر فراهم شود

سه مر زن کند زیر و بر پس بلند / بزیر سرینش بلندی نهند

ولی مرد آب خود آنکه دهد / همو در شهوت خود زن شود

چو انزال آن زن نیاید فرو / بجنبد دم هم به پستان او

که تا آب در زه بگیرد قرار / نتین هم رحم جدا از کنار

برین نوع از مجمعه بگذرد / زن از وصل آن مرد فارغ شود

نباید که حرکت گران سر کند / نباید که بادی گران سر کند

چو این چند امری کند وقت کار / ز فضل الهی شود باردار

نوعی دیگر

کنا ملوطالم الزادبی

ستا نهند کان سیر او بهین | که بدفون نهایت هزبر زنهین ۴۱

ب نهند زیره زاگر بکندر م | بنیک سیر سبزی لفرباخنیم

خورد گر ز بنوع روزی چهار | لب ی عقیمه شود بار دار

زنان نهند به گر خورد میشود | آخر است گر بسلم مینخورد

موعد بکر

زنی از زهره گرگ و خرگوش بر | کما رع ان کند خلط با موه هیز

ب نمیه بلجا و معجون کند | ز زبجماه هر روز یک کفت خورد

دگر اندکی هر سر زه نهند | پس از جمله بزدیک شو هر رود

حند رسجه با آن زنی هر دهد | اگرچه سترون عقیمه بود

باب ششم در سترون یعنی که زن عقیمه شود

زنی گر بخواهد که سترون بود | بکه بکدرم لعاب عدلی خورد

مدت نباید بهفته چهار | بگرد و بعمر خویشتن بار دار

خورد گر بنوع بر کبن فیل | کند فج خود زر شو هر بیاب

ازو فج که برون کم شود | بسی آب بروان در و کم رود

بوئید بر

کبن خشک سکینه جار [illegible] | شبان بکدرم [illegible] از وی در سفت

دگر بیخ انجیر بد سفید | زنی بر لگوره شغان آور بد

پس آن بار [illegible] بکی کند | [illegible] روزی یکه خور تبی [illegible]

نگردد گهی حامله بعد از آن | اگرچه زنند هر دو لب چون نی

نوعی دیگر

نخستین چو دهان کودک رود | یکی سنبه اندر بیاید خسند

بگیرند از زعفره تمام | به هندو به بازوی خود زن مدام

نوشته است در طب نیشتن چنین | که در بطن هرگز نه جنبد جنین

نوعی دیگر

ز نوسادر و زرمج ... کند | پس آن را همه روز ... بهند

بسوزد و سیر به ولیسته شود | در دوات پشت رحل کم رود

باب سیاه و چهارم در اسقاط حمل یعنی بچه از افتادن نماید

بر آنم قلم را به صدق و صفا | باسقاط کودک بگویم دوا

به بطن زن از آدریح باشد جنین | که چون بار گیرد بیفتد جنین

و هر سال کز حمل خالی بود | بیاید چو دنبال در درد شود

نخستین چو سهل سخن بشنود بهند | پس از روی اقبال نشتر زنند

خورد بعد از آن خسته دهر اگر | که و نبود و از دهی جاب نهر

چو صندل و نیل و زرد و عصفر | ز ارد حی و مسک و غیره دگر

ز کافور حوذر نه و مسک هم | بکن آتش بکجا این جمله هم

غلو بی البوزن نخود گر کند | نهار و شبانگاه خوردن دهند

مدرست نماید همه گر جنین | رهد آن زن از بعد بچه جنین

باب سی و هشتم انقطاع شهوه لعیب بخ کند که شهوه را کم گردد

زنی گر جوارشت بر مرد بسیر — و درم سنگ کافور بتگار زکبیر

به بول ده چند معنی مدام — شود شهوتش منقطع لا کلام

زنی گر بیرون حد بود جار سب — سنانی التی کاو رجب حجب

بسیم به بخ خجک وا نگه لب سب — با ورق بتول ده بیرک سب

جیان شهوت ازوی بریده لحظ — که نزدیک شوهر با خوشی کم رود

باب سی و نهم در تصغیر ما حساب لعیب ز فلکه خیس از شکم

نگوسند در قطع کند یب لب — بکرده لصفت حکیمان لب

که خند الضرورت کند کر جند — ولی بیش از انفخ روح ایست دوا

که از لطف خوشحه ساقط کند — زنی ور ازگر زلعابی او فند

زراک و زخطمی سانند مغز — راکبر هندو و کدوی سبز

سیه بوده تگار هر یک درم — کمان بوده هندل کرید هم

با رند نخ بلیته ارزان — بکوبید در بو بیره یک زمان

نو عدیک ز لطفش لعیش بچه بیرون جهد — اگر ان بلیته سرزه بهند

زنخم کند زیر شش کان درم — شب را بیار بند ستمبت هم

جو هر یک سبز باید ارزان — بجوشانی کش سیر آب روان

لیکن اگر اسقاط حمل آورد   چنین کز بهر پرده بیرون جهند

بیالای با جامه اطلس نشان   مر ان جنب کسنی را ز ... جوران

بات سیاه و شحم در قطع الحیض نوعدیگر لعبت کرپنی که در بیم خون حیض برید

زنی را اگر خون لغبه بود   ز بهر کشودنی چه دارد بید

ز روغن کفان کف ... بخورد   و در حصبه آن زن کشا درنشو

دگر اندرون رنج دان تو بسند   با اسقاط حمال اگر چه دارو شنید

بات سیاه و شحم در طرار الحیض لعبه کرپا که در بیم خون حیض می رود

با طرار الحیض چنین استان   که در بیم رود خون حیض زنان

چو در فرج بخورات رود حول مدام   بپهند و ستان نیز خور هدام

گیاه جهت درهند سروالد تام   که با موی خنزیر باند مدام

کیسه خورشید و ... ملیجا کند   پس از وی در وارش اندر دهد

بگیرند خاک ... همه تمام   خورد و بخورات نمخاصه مدام

کند بار ثلثی ز شکر تر بی   ز فرجش ز خون ماند پس بر جای

نوعدیگر

ز حولاهی کرمی بیح را   سنان نشس درم شک وارنه ...

بار بب بریخ ار تنی خلط ان   چو از حد شود خون حیض ازان

خوردن ناد و بقله بر نوع گر   نماند در ان فرج از خون اثر

نوعدیگر

ا ... ادا ... لبقای

بزر و قی و ملیته الالخبی لکان — زنانان کن شدم یاران

شبیعنه خورد بکدرم گرازان — نماید از و خون حیض زنان

بکن بکدرم سنگ گیریت اگر — خورد مستحاضه لسبیر بقر

گشوید

ز حیض جدا زود بهتر شود — دگر فرو مالیده خورد هم رود

مال

بو خدیکر

... دانه گوهر و بکدرم — بمقدار او شکر سرخ هم

در مسیده و صمغ و کهیر اندر آر — ت وی بکن اسش این هر چهار

خورد خلط کرده برین بقر — زن مستحاضه دو سهله اگر

لعین خون ان حیض لسته شود — کناک لسبیر بنیر از وی رود

مرورا

با ... و نهم در فروج رحم یعنی در شکم زنان ... الس بی بود

بزهردن عورت فسد الس اگر — بجوشان عکاک را الشبیر بقر

بکو تا ارزن سافه اندر کند — در و سافه را نهب تا زون کند

شود خشک ان ریشش او کانی — ز بتری ی نماند لفرجش نشان

باب شود هم در اماس شکم زنان یعنی بر بالای شکم و زهردن عورت در دلبه

چو اماس کهد بفرج زنان — ... اشتعول زنحم کنان

ب مید یا سنهوز سافه کند — بر بدان ان زن درون در نهند

همین لفع زرجیب ارو اگر — کند خلط سوده بدین بقر

زنیه کند سافه برتر نهند — ز اماس زنهردن هنگامی رهد

ز فضل خداوند نیکو شود   ازو جمله آماس بیرون رود

باب نود یکم ۹۱ در دشواری زادن عورت که آنرا کسنی گویند

چو عاجز شود عورت از درد زه   که بیرون نیاید جنین هیچ زه

بن خربزه تلخ سایی اگر   کنی خلط انزا بدین بیفز

بگو دار به زن را بر بهران کند   برون زن جدا زادن ببند

نوع دیگر

جنین گر بود مرده اندر شکم   ز سیر کهن گاو سنان ده درم

همه خلط باب سبهی کند   پس انزا کما بیش خوردن دهد

چو ملبایس از بعد خوردن رود   یقین بچه مرده بیرون شود

دگر دود تخم کدو گر کنند   جنین از شکم زود بیرون زهد

نوع دیگر

ز سلمیت و خربق هندی بیار   بجوشان و پس لطیب اندر آر

نشیند زن باردار اندرو   شود زادن بچه آسان ببرد

بسا ماند گر دود موی بشر   نه شد هیچ محتاج دارو دگر

نوع دیگر

ستان هیچ کلهار لعاب را   طلا کن بناف کف هر دو پا

کف دست را بر بناکس دهد   ز زرتی ذره بر سرزه نهند

حذر چند بر وی بکار از کرم   برون آورد بچه را از شکم

نوع دیگر

نوع دیگر

بشوید نیکو دو کشکاب را | تا بسیار به خورد کرد نشت

برون آید آن زحیس لطف چین | چندان کرد جاصب او چنین

چو کشکاب شود طراوت دهد | که او نیز لعقش همین آورد

نوع دیگر

خصوصاً گزنه برگ سوند هی بتر | و از خلط آباد و وضع ترش لعاب

چندان زادن بچه آن کند | چنین که زیو مرده بیرون زهد

باب نود و چهارم در تنگی فرج یعنی تحریک بعد زادن مثل بکر شود

چو خواهی شود تنگ فرج زنان | ز رقش زعفر ... ستاک اسپان

دم ساوسان و کحک لعل | زمازون سلک کبابه بحر

دگر بلیلک کرده و پوست انار | دو دار در چینی و سندهی در آر

بوزن برابر همه را بسی کن | بیامیز حال همی خشرب کهن

بکو تا کند ساقه در ثوب نرم | که فرج او تنگ سود گرم

نوع دیگر

بیارند پوست درخت انار | درو جایفه نیم کهنه در آر

بکن هر دو در ... تا هم یا بسی | بجوشان او را به تنگ یکی کسی

چو یکسی در سکابه زنگبیس بود | از آن زیر اعدا برون زود رود

لبابه بگیر خشک و لنگه بدار | ازو پاره در فرج عورت درآر

چو آرد جابه در فرج او تر شود | برون آورد و نزد شوهر رود

چنان تنگ فرج آید ~~حصف~~ | درچرخ نهد مرد وقت دخول

اگر قادر گشت بنوو دگر | نه ممکن بود سر کند بیشتر

نوع دیگر

دو وزن زیر مازو و مازو چهار | دو از عنزروت و نوشادر

ز شب یمانی و مرداسنگ | دگر زراوند و دارچینی و سرنگ

گیه و مامیثا چوب به هم | لکاتی گیرا رحبه سنگرف هم

هلیله بلیله قرنفل چه کان | ز سنبل ز تخم کو سجه نیم کان

ز زرنیخ و سوزن پوست انار | ز کسیه سیاری زهره تک چهار

کنند از نیش کلیجا لعورت دهد | بگوید که در فرج و دایم نهد

همه وقت ابتر بی چون کری با بود | سپید از عینی به بیرونش رود

نوع دیگر

بود فرج عورت اگر سرد و تر | بدارمش خورد و سه وه پیر حش اگر

بدید اید تنش زین لفرج رنا | ز نیکی و خنکی و دگر مین ان

باب نود و سوم در بدبوی فرج و علاج آن

چو از فرج عورت رسد بوی بد | بگویم دوائی که خوشبو کند

ز انجبو و نغز کن و که ترنج | ز هر چار گیرند آوران مرنج

ذکر سوسه به کند باران | پس این جمله را پس کن ور
بجو سان با نگب فراوان جبان | که چون شهد منبره شود اندرانی
چو بینی که درشد ذرو جمله آب | پس اندر فکن خشک و را قتاب
بکن خشک آنگاه باز وگر | بیا میز جمله بدین لیقر
بد ... گنده پس بر سمام | که در فرج مالد صبحگاه و شام
اگر چند باهی بیابد کند | ز فر جنس نوبی ... او فرو بد

باب نود چهارم در سفاقیاب یعنی لبس و مس عورت که بمجا سکه آید

لبس و مس عورت جو بگافد بش | ز بهر درستی چه بیابد پس
بزر ساق بقر ... موم و سپید | ز ... همه و گرده همه روز بد
بکجا الدرز ... بنهند | بر ... یک مه بدو ... کند
درستی پذیرد ... وصف ... | سکافی لبس ... اید براه

باب نود پنجم در درازی قضیب یعنی ... قضیب سطبر و دراز گردد

خراطین در روغن ... اگر | بمالی تو هر روز آن بر ذکر
درازی پذیرد و سطبری و تیز | اگر مرد باشد ... هیز
نوعد بکر
اگر سیاب و شکر و ... زنگبین | بمالند با روغن یاسمین
ذکر این تیز ... گردد | لیتر | نگرد این و ... نو کن کر

نوعی دیگر

زر سلیخه و زر دار فلفل لکان — و دیگر نیمه از مازو و ماهی ستان

بکن اینسان ببرد و بخمسش دراز — فرو مال بر پشت پیر طرار

چو این حب بی جوت اندر رود — یقین است مردان قوی بر شود

سر حقنه گویم بصنعت بر وی اتفاق — ز رنج مفاصل و درد زانو و هم عرق

باب نود و ششم در وجع المفاصل یعنی درد زانو و پیدا زانو گویند

بوجع المفاصل چو پرسی نشان — بگویم علامات دارو ی آن

درو دردها بس ثقل آورد — حجامت (فصد) درین رنج مرهم دهد

الم گر ز باد است فلفل دراز — بخور بعد ازان سنگ با چوب و باز

کنی حرب گر روغن بار دا — ز وصف الهی بیابی شفا

باب نود و هفتم در عرق النسا که از باد است و هندی ریگهن باد گویند

ز عرق النسا گر زمین شود بی — که ریگهن گوید مردم هند وی

ز ریر است شربی در دخرد و جهال — که نه ساق ... شراب ازان

نه نافع بود هیچ دردی از آن — موافق بود بحر داغ حرجی مدان

و بر جای داغ است بالاتفاق — بر آنسی سرین و کرش و تا ساق

کنند اهل شادی اگر بر داغ — تا بیابی درد روی مساغ

...

بر این گونه موضع علک گر زنند | پس از موم با توتیا روز چند
ز توتیا و مرهم سنگ هم | بیامیز از هر یکی یک درم
پس آنگه با آب لیمو تمام | طلا بر علک ها کنند وقت شام
رسیده ز فضل خداوند ما این لبید | که زین شکستن رنج بیدار بهتر شود

باب نود و سوم در داء الفیل که علت پا گویند

بگویم علامات در داء فیل | باجماع حکما است بی قال و قیل
درین رنج اماس در دست و پار | بگیرد دگر و سنا ملک چار
گران گردش پای چون پیل پای | بود راه رفتن بکه منتجاب
علامات خون چو ظاهر شود | ملک اندرین رنج نافع بود
گر از باد و بلغم بر آرد ظهور | سنان شدن و ... بخور
ز فلس و سبت خوب بار و برنگ | دگر شبطرج رنج و چوب چدیک
بکن ارس ... را جمله را | طلا با عسل کن با ماس یار
همین دوره بهر گیاهی کنند | با صحاب این رنج خوردن دهند
مدامست بر این نوع ... کنند | ز این رنج لطف الهی رهد
دگر روغن زیت نافع بود | در روغن لفت دافع بود

باب نود و [illegible] در دوالی یعنی رگهای پای سبز میشود

که رنج دوالی بپرسی اگر ز سر تا بپایان رسانم خبر

سطبری بذیرد رگهای پای رسن وار گردند رفتن زجای

درین رنج دارو بدان گو شند حکیمان چه از بهر این بسته بند

ز ضعف خداوند رگهای ساق درهند رگها را بعضی گمان

اگر خون ازین جمله رگها کشند پس آنرا به بندند محکم کنند

چنان کشنه زود رگهای پای دگر دست مالی بپای بجای

باب ... در نقرس یعنی بندهای دست و پا ریم بیجکد

ز نقرس اگر باز پرسی نشان بگویم علامات داروی آن

گر این ماده از خون فاسد بود که در بندهای بدو پا شود

نکو جمع در روزگار دراز حکیم بهم ازوی نکو در گران

نگر دو چنین رنج پیچیده تن بخور چه سرای نکو دف تن

موافق درین رنج دان ای رفیق بکن فصد قیفال یا باسلیق

جماع اندرین رنج کمتر کنند نه خرما و سهدی انار خورد

اگر فصد قیفال ناید بجای لقیمت نکو بعد از آن لا دوا

بران هم نکوتر خامه در چهار که در حلد گرد و بگرد و ده

باب ... هم در جذام یعنی کسو که کبر و لش چه اند

حکیمان اسلام حسب نیاز لبیوسه نهر ناید

لغا
بکه لوا از لوز دکی

۴۷

نخود لا کم به کند تیز اگر — کند خلط با زهره گاو نیز

بشوید سر خویش بعد از دو باشش — رسوبه سر شاید چنلاص

نوع دیگر

کسی تخم حنظل بسازد اگر — کند خلط با زهره گاو نیز

نخود آب شیر کرده درو در کند — بسی را بجمله یکجا بر سر کند

بعینها آب سبوسه بسر رود — سپیدش هر دو خارش کم شود

نوع دیگر

شکر تری آب لیمون اگر — بشوید سر خویش لاجون بستر

رسبوسه سر نماند نشان — زگر بیت در شوی همین نفع دان

همین نفع از روغن دیو دار — بمالند بر سر اگر چند بار

باب هفدهم در شقاف شعر یعنی موی بر دم شکافنده شود

شکافنده اگر موی از آتش سر — بر غیر بند چون بر کهای سنجر

باب آمله ز [illegible] تر کنند — ده [illegible] روغن کنجد و [illegible] و بسند

بجوشان بجمله لا [illegible] ازرقان — چو بینند گرد و خلاف [illegible] روان

بماهند دوره نیم روغن لیف — بمالند بموی هر باره شوشو

سر موی وفی کرد و شکاف — پیر بریدن موی [illegible] شکاف

به پروردن موها شش اگر کنند — همین روغن آمله سر کنند

باب هجدهم در شعبه یعنی شبحه در سر و لبی ریم بنجند و ورم می کند

اگر از شعبه بر سبب نوازی نشان — بگویم علاج زین بیان خیال

پلیده نکه ز رسس مردم حبازان — رطوبات رز و آب کشیدوان
بود لیبس ز روی خکید آب زرد — چو حر بال باشد لسوراخ خورد
نشان سرکه و خمر بوسبت انار — نمک سنگ هم انگبین اندر ار
طلاکن لعبت با قصب چهار — سعد و قع از فضاك بر ورد نکار
با غار ورق موافق بود — کهن ساله از جای کمتر آرود

باب صد و چهارم در داء الثعلب یعنی باد خوره که از و موی سر و ریش می ریزد

بود خاریسی اندر بن موی ره بی — سر ببر بیخ آید از و جمله موی بی
با غار دار و موافق بود — کهن ساله از جای کمتر رود
که اول خورند با حب خیار — که بیرون کند خون احمر روان
ز بعد خور سنبل خسته حال — بر و نیشتر باشد بکجا نبال
بر لیبس ده موی باره حایل — که هر گز نریزد از العبد ازان
نکاله اگر دهن با دام ز ا — نزبر دکهی موی [illegible] ز و سخا کند
لسو هذا اصحاب اینی ریح سر — بحرا ملح و [illegible] نکر
بود روغن ابله به اردوان — دکر [illegible] کتان
حجامت هر بریح گر کند — پر لیبس یعنی موی تاز دهد
[illegible] لف حاجت خورد — سبک هر سه گرت حجامت کند

باب صد و پنجم در حرام بر حقن ارد و بار بقعد [illegible] شود

[illegible]

بگفتا حکیمان همه یک نفس / که هر دو حرام و درویت برص
بگویم بگوش ترا تا نکو بشنود / که هر یک هر دو از خون فاسد بود
بگیب جنس این لا دوا گفته اند / نباشد دوای در و سود مند
ولی تا نریزند الف زنیان / علاجش نگفتند بعضی کسان
الکن
حکیمان بهجر دم نامستند / ازین جنس خون هیز بکر کنند
دم عیش هر دم بر لبان کنند / جدا از رجال و خوبان کنند
بگویم عسل [illegible] حرام و برص / بگویند هر گز حکیمان نکس
ل بند زجمله بکجا باهم / فرو شد صد نکر را بکدرم
جبن دارو ی سهاب قیمت گران / بگویم ز بهر خدا در لکان
سنان از حرم هج دکبر و [illegible] / ل به بکن خنک ار و سیر اش
[illegible] بدرون با بجیب یار کن / لیس [illegible] لارکس لبار کن
نهار از خورد [illegible] این مدام / زبان نه نمک حرب حلوا لحام
چو ماهی خورد در حرام برص / برو زود بر حم ستان [illegible]
دلش گر کند سوی بابات و قند / بود زود کز خانه بیرون کنند

فوحد بکر

بجرب و ورست بجه حرام / ولی سهل دیدند اینز اعوام
همه دور با بجی و شه ز بوست نم / بکن اسس این هر دو بکجا ا بهم

بکوچ
بلا

پس آنگه بادرنگ بی و بپیز — بوقت سحرگاه بهتر بخیز

بخور تا کشنیز باه یک لک ارزن — مخور چند چیزی که گردم بیان

بپرهیز از چرب و شیرین نمک — ز دراج لحم و نان و سمک

بخور منگ بتلخ چیزی دگر — اگر بهر سمندی تلبیس به بخور

ایسند است که فصل بهار و دیگر — جذام و برص را کند تا بحنز

نوعی دیگر

اگر با کسی با بار در خورد — تبش باه هیچ برص را ببرد

ولی سرطان است ای مهربان — بگفتن گفتم هیچ رگ را روان

دور هر چه بازو دور هر چه پای — بلی اگر اندر جفتی است جای

ز هر هیچ آن خون شود چون روان — بده و داروی مسهل بعد ازان

چو رود سود حاف از خلطها — بلی صالی سنبه را ده دوا

علاجی که در صدر شد ذکر آن — به نهجی که گفتم بده بعد ازان

گر این چند شربت فقط شود — ز فرو جذام و برص کم رود

نوعی دیگر

دو ورنب ورشد لسب چهار — بجنباو خورند طنبان و بار

یکبار بکوب بر سبب چهار — بجوسان ار و سدرم روی نار

پس بعد از اسهال و فصد ای حکیم — جذام بیش رود بفضل رب العلیم

[illegible]

... نام داروی سپید ارزن   که مشهور هست آن به هندوستان

لو بعد بکر

بسانند جرم سه بهر سیاه   بدارند در سایه زان را نگاه

ازو ده درم الغش کرده اگر   بزن بر دلش سنبر سنبر لقر

چو زان شنبر جعفرات سپید تو و   زند خاک پس که بیرون آورد

غذا زنگ شیلچ اوراد دهند   بر نوع [illegible] به بالی دهند

خورانند به بیماران دوغ خام   بمالند در جرم سکه تمام

بهر روز تازه کنند این دوا   دو روزه [illegible] و آورد بخطا

گر این سکه با نمک بخورد رواست   بجز نمک دیگر غذا نیز بلاست

برص دفع گرد لعاب الهه   زود نقطها پیش سفیده و سیاه

باب سی و سیم در جرب یعنی خارش هندوی کهاج

جرب را بگویم نشان و خبر   که در خارش تن اثر بخور هند گر

بخیزد ز باد و ز خشک و عفن   پدید آورد خارش اندر بدن

بگو توله زرنیخ احمر ستان   چو سرمه [illegible] که باریک ازان

برکال

بجوشان تیک سیر دهن لقر   برآرد [illegible] تغاری دکر

ببند از جوشیده در آب سرد   ورق آب برگیر با دهن زرد

طلا کن باصحاب ازرام کو   به برد همه نخ او چونی نیز

نوع دیگر

زنگفر و بلح و سنجوره سنان ز هر یک درم سنگ و نیم ازان
دگر یا بجی را النو ورنگ چار بکیر و دهن لقرا هدر در ار
سه روز بمالند ورم اگر بیرون ز بی چهارم لبو بند بسر
بلطف خداوند از ریح گر نمارزن لنس بجرم پیشتر
همان نفع ز ریح و حوک اورد همین نفع بار دهتوره دهد
درین هر دو ازین و هم سم اگر بمالند بیرون رود زود تر

باب صد و هفتم در نسخ هندوی دهتوره و حبیب و سهوانی

دهتوره است در هند نام نبی که هند کوید لفظه رنگ سفق
بعضی سیه ورم هیدا کند بگویم که هر جا چگونه رود
ز برگ دهتوره سنان آب را بگو کردن تنک سیاب را
لب هند انجمله بکمال کنند بمالند پس رفت بهوت سپید
یقین است زرد فلک زی رود اگر چه سپیدی نهفته بگر زود

نوع دیگر

سنانی چو نه قطر و تخم دهتور سپیده دران خردل وز رجب ار
دگر پوست از جوز هندی سنان هلیله بلیله بکن بار زان
نانخواه و حوب بنل ای لسیر ازین هر دو گیرند خاک بتر
زنجبیل سیاه هر یک املح دگر پوست الو سیه [illegible]

[illegible]

ز لوبیا بین سرکه نهد بیمار / طلا کن بر اندام روزی چهار
بهق گر شده کهنه باشد قدیم / کند دفع پروردگار حکیم

نوعی دیگر

بمالند گوگرد سبزی اگر / بهر روز یکهفته با [illegible]
بهق هم دفع گردد ز فضل اله / نماند سپیدی نگردد سیاه

نوعی دیگر

ز زرنیخ زرد و دگر از زنجار / ز زان هر دو نیم درم شان ار
زریره بلیخ ... دانه اگر / زر زرچوب و تخم ترب ای پسر
ستان زود از هر یکی یک درم / بکن زان همه جمله یکجا بهم
بپوشاند در سرکه تند و بی / وزان مالش از پهلوان خوب بی
بمالند یکهفته چون این لسق / نماند در اندام نام بهق

باب صد و هشتم در بوسوی لنفیسه و زخم تیر گر نهد

بنجوره نمک را بالش کنند / چو پیکان شکسته برون آورند
پلاچونه مقدار آن هر دو به / بر هم زخم ازرج و بن بر کشید
ل هند بار بر زخم بنهند / دگر آنکه پیکان اندر کشند

باب صد و نهم در ترقید اعضا یعنی لحز که اکو دبی تر قد

بتر قیدی پای عضوی دگر / دوای این بیخ گویم ز ...

بگیرند از فیروزه قند هم … بوزن هر از و دو کان درم

سپید از موم خالص یکجا کنند … پس آنجمله بر روی آتش نهند

دگر روغن گاو یا رس کنند … چو چو سبند لعل فرو آورند

بعضوی که تر قید باشد کمال … نکو گرد در زر مضاف حق حسب حال

دگر بنه زستر بود بهتر بند … چو با روغن گاو مرهم نهند

اگر روغن کنجد و قیر را … بکن مرهم مال خیرو زجا

باب صفت مرهم در اجزام اجسام یعنی بجزیکه وجود اما سبز میکرد

باد درام اجسام مردم کنون … ز بهر الهی سوم رهنمون

ز باد و ز بلغم ز تلخه ز خون … حد و شش از بن جا بشود بیرون

نکو بهم و ورها ز زمین بر چهار … بر روی تجارب بتر آباد کار

سنگ نخ زکفر هر سپید … لسان الحصا فیر یکجا نمکند

دگر ز سحاب و ز بلبلک در از … سکار و ز جو کهار و ز زر چوب باز

بگیر ز سنس و ز آن صندل قرید … و در بن بار کن ثقت از هم چند بید

ازان جمله یک کف برار و نهار … بدرست کماید نهفته چهار

به پیرهیز و ز تر سبب بادنجین … ز سنبر بن خمیه مخور دانکین

نه آورام زنضار بیرقان و دم … زهانند خداوند بار از کرم

بگیرید بلوط سنگ و زر چوب هم (بگیرید یاسین) … لب و طلاکن همه بر در هم (لعو بخند یکر)

کنند و فع الورم از ما کس تن … همین نفع یابی ز سر که کهن

درازوج حاکم را

دگر گرد هحمن سپید رنجیر کبر | بمالی بر آماس عضوی بشیر
اگر زر باده تا پر لعین به شود | ورم گر ز بلغم بست فربه شود

نوع دیگر

چو آماس گرم است دیگر لعل گون | حدو شش لعین است از جمیعی چون
اگر سوزشش در درون می بود | گلک زن که تا خون بیرون رود
اگر زود جو سوزشش نباید خیان | بکش خون تو همه رگها در زود ربانی
لعاب صبر گیرد در آنجا بمال | نهد و فع زر ورف حق حسب حال

باب چهل و دوم در دنبل که آنرا گره بهجور شند

چو آغاز دنبل بود در وجود | روان خون رگها باید گشود
نه بخت آورد درد کمتر شود | سپید در هر کجز روغن سر کنند
وهی گر با بجا جونه بر و | بگردد گهی زیم جمع اندر و

نوع دیگر

بیارند کیله و گرد جوی بر قی | ب هندابن برجا بحقد بلی
بمالند بر دنبل خام گر | نه پخته نه آورد زیر و آنچه زیر
برون آورد درد رخت بند | چو بر وی زدارو دباغت رسید

باب ... در ریح ... که بهوری گویند

زانوع نوط درشان لسنوی | که بهوری بگو هند در هندوی
همه نیت یک جنس هدا شود | که زر باد صفرا و زر بلغم بود
ببسری بر زنگ او درم رو | و با آنکه آن سود بود ناکم او
کباز و روان کافری با گیار | زبند تیر گوی که ترک شبار

در این رنج کمتر زنند آدمی   مگر وقت ضعف رب بسمان و [illegible]

ولیکن حکیمان چنین گفته اند   که با دیو چه خولش هر دل کنند

جوک

نوع دیگر

بنا نام دراج و پس برده هم   کلک عصفور صندل و برج ام

لب ساهند با آب این هر چهار   کنند اند کی شبره گشنیز بار

بمالیدن بر لوط روزی چهار   نکو نفع از قصاب پروردگار

نوع دیگر

دگر زنده طاوس پروی بهی   نکو باید لوط از روی [illegible]

سبب نزلیه سخت نافع بود   دگر لوط او هر دو جانب رود

زیخال کلمرغ هم به شود   دگر حرکت بمقتول بیدی رود

باب صد بیست و هشتم در اکله درتهات و شراب [illegible]

جزا گر ز اکله ز صفار سبب   هر خوری بند دور خوره فار سبب

با خار عقدی چو زه ناب شود   خورد لحم مردم چو بیچه شود

باعضای مردم بود جای او   [illegible] بهر زور نهان های او

سینه بموضع خطرگاه باشد مدام   لبسوزه شهگاه دیگر لگام

هر دو جمع دومی بود بند   لب بند با آب بر روی نهند

چو رگ سختهای خوره بر کند   پس با قند مخلوط اندر کنند

جو انبی که از هیچ دارو نرفت   بکن دنو چه چند روز بس سخت

خورد و بعد از آن نیز کر لحم تن   مهیا کن آسیاب گردو [illegible]

[illegible]

نوعی دیگر

اگر شهد و نبات یکجا کند / که با اندر وی جوزه در دهد

کند چاره بهتر بدین هیچ کار / بود نفع از فضل پروردگار

نشسته لب دارو خوره و داغ دان / دیگر هیچ چیزی بدان لعبه ارزان

باب صد و چهاردهم در جراحت که از سلاح زخم رسیده باشد

چو در تن جراحت پدید آمدست / بیار ریوند از پوست ریوند نخست

چنین است خاصیتی اندر جهت / اگر گوسپندی نزدیکش گذشت

ببرد لعبهای آن زنده تر / که از خاک با جان کند زنده تر

نگین اسپ ابریشمه باریک تر / ببرد آن کس اسپ اندر آن اسپ بر

حاصله سپرهای سپرا کنند / بر ریش کهن سال مرهم دهد

نوعی دیگر

لبوز بند گر سخور بیله لعفر / کند بر ریش زشیر چون کحل لعفر

بر ریش کهن سال مرهم کنند / بلطف خداوند عالم رهد

همین نفع از کاغذ مرده دان / بود اعظم چیزی بهتر ارزان

نوعی دیگر

سنان بگردم یک مرد و رنگ / کند اسپ اندر آن هر چه تنگ

بسته توبه زدن بعد اندرو ار / بجوشان با دینه این بباید آتش

بجان بجوید چو گردد سپاه — طلا دکن بر آتشش کهن چند گاه
ز تیزی کند چون کباب قدید — بر آلا بر ان آتشش لحم جدید

باب ... در بار دهم در سرطان که گره در میان دو شانه پیدا شود

بقول حکیمان زیرک خدر — بگویم که سرطان چه رنجیست ترا
گره در میان دو شانه بود — چو پخته شود هیچ رخنه کند
سر رخنه باشد بسوی درون — بود درد و هر روز و هر شب فزون
خورد عظم پشت و لب سینه چند — و زان کار عزم دل و جان کند
اگر وقت خامی کنار شکاف — حذر جان ان بیره نساز د معاف
چو پخته شود حکم باری بجنس است — که از وقت ادم کسی زان نرست
اگر تخمیر پشت است لعضوی دگر — لصفت بدل میشود بیشتر

باب ... بار دهم در بند الیتی ... که لهارس سینه میخورد ... در باب ... خورد

اگر زور عرق مدلی بیرون شالی — بخور مند بار و تهتند و ستانی
چو زرسینه پایی کسی سر کند — نهادش لطف انگور در دهد
چو همه سهرزور خورد بگدرم — نه دردش کند ظاهری نه ورم
اگر انگور را خورد سال و ماه — نر سته شود دردش هیچگاه
بگو به لقالی بید وستانی — که دوم بهند انگور را بجوزان

... علی الحال

نه رشته بود با لبش هیچ حال | مگر رشته در حلقش از بهر بال
چو رشته نبود ظاهر در بدن | بغیر بریدن نبود دار و سخن

حکایت دربای پادشاه کیقباد رشته بدر آمده بود

شنیدم که بهدشته کیقباد | بپای ملک رشته سر بر نهاد
طبیبان بصد صد شمار آمدند | همه تحفه بر در کار آمدند
نکردند با یکدگر متفق | که داروی رشته بدین حد و نسق
همه الف یسن بر در نشستند | به پیش شهنشاه اندر چند
نهادند سر در بر روی زمین | که نیست داروی رشته خزاین
هر بند پای ملک هفت جای | برون آمده رشته پای شاه
کشیده رگ رشته بیرون آمدی | درون نخستین برون آمدی
ز ربیعت ز حرمت مصطفی | شفقش ز رشته همه شفا

نوع دیگر

گیاهیست هندهاری بنام | بیارند از بیخ و برگش تمام
بسایند بر روی نار و دشند | چو بیرون شود کرم سود مند
نباشد دارو دهی گر کلک | به هندی صدو بت آورند
سه روزش اگر رشته دار بر جان | نماند سر رشته پایش ابهان

نوع دیگر

مجرب بگویم ترا گوش دار / که از دهنه پای خود کرد باز

اگر رسته تسمه باشد مگر وای بر / که از درد رسته بمالی جگر

بگشتن چه نیکوست در زیر پای / چو آخر همان رسته ماند بپای

دگر خود لنبتی بود زود خاست / اگر زود ماند بلا و عذاب است

بخیزد زبانش چو باتش کباب است / جز این داروی رسته دیگر خطاست

باب ضعف و علاج هم در توضیح آتش کسی که از آتش سوخته باشد علاج آن

گر از نار سوزد کسی را وجود / داروهائی آن هم بیاید شنود

بگیر خوبه با آب باران به هم بر / پس از ساعتی آب صافش ببر

بیفزا از آن آب ایلی دگر / درون خوبه مخلوط کن زود از سر

بر شیوع بیش باز التبی هم بهم بر / چو بهی نماند درون آب ببر

ببر زیر آب انچه خوبه بماند / بکن روغن کابیدا یار آن ها

بمالند اندر بیرون جایگاه / نیک به آید حقیقت براه

زبان سبزه بسوزد نشان خاک آن / بکن مرهم اندر زبیدن کتان

لو نمید بگیر

بمالند بر موضع سوخته / که سوزش چون آتش افروخته

بحمد خداوند رب جهان / شود سرد و راحت فند در زمان

دگر بیمزه را اللهی اندر کیست / همین دهن ندکور بتهالی است

باب صد و نود و سیم علاج درد

دوای مجرب سنو بهر درد | بگویم که هرکس توانی بخورد
تو از اسبغول و تخم بهیدار | تمامی تو زین هر دو برابر بیار
چو لعاب برآید از این هر سه چیز | بکن خلط با دوغ ترش آن نیز
طلا کن تو بر روی درد عظیم | کند دفع هم درد و گر شد بیم
چو دردی که در زیر خصیه بود | بسیار اگر هیچ دردش بود

نوع دیگر

چو دوده که سیاه است چون مار موی | تو با آب این یکی بر گروی
بر او لیس کمک سیر با قند مال | کند دفع از فضل حق حال
همین نفع شیر ز قوم آورد | همین نفع بیخ سفیده دهد

نوع دیگر

چو دردی که و خصیه باشد درست | که سیده است بعض کسان را به
بمالی اگر تو بناشیر کلک | و یا سطح با بلادر و حک
کند دفع از فضل پروردگار | بمالی یکی گرد زین هر چه بد
د زانچه گفتی زبهر جرام | درین هر نافع بود لا کلام

باب صد و نود و چهارم در صفت خارشت حکاک و دانه هندوی بشنید

بگفتا حکیمان همه بکذر به | که از خون فاسد شود آن بتر
ببین که خون در تن مردمان | فراید هر و دیگر به دکو مکان

بیرون آید بس آبله از بدن ‌‌ خصوصاً به طفلان و از مرد و زن

و لیکن حکیمان چنین گفته اند ‌‌ ز طفلان و زن سال چون بگسلند

ازین رنج مردم نه ایمن بود ‌‌ که یکبار بر جمله ظاهر شود

چنین است حکم خداوند کار ‌‌ که بیرون بیاید لیکن دوم بار

دگر حکم چیزی چنین است نکر ‌‌ که یکبار ظاهر شود بر بشر

نوع دیگر

سیه آبله که به تن تافته ‌‌ درشت و قوی بگذر یافته

برون دیر آید شود خشک زود ‌‌ لیو بر دست و در تب ازو جو بود

درین رنج اکثر زید او بسی ‌‌ نگر فضل رب سما و زمین

نوع دیگر

سپید است گرونه ها دور تر ‌‌ بیا مجمله جمله با یکدگر

شود خشک دیر و برآید نه زود ‌‌ نباشد تب گرم اندرو جود

علامات خیر است این هیچ خیر ‌‌ سوم آنکه نبود تب گرم هر

نوع دیگر

ز پوست کنه آر زبره سپید ‌‌ بگو شود به بارات یکجا پدید

چو گردد آبله از بدن سر برون ‌‌ بده هر دو در روغن بهی و زیتون

بگو و اندرین اول ده ‌‌ با خر عسل نان خوب پس خورد

نوع دیگر

زعلم ریجه بر سه مهلک بود ‌‌ نگو گفت باشد به نیکو شود

بهر هر بس باه ای نیکنام ‌‌ زدین رکندم ز جمله لگام

[illegible]

چو در کن که نالهٔ کنانک آورد   محال است کش جان ز سستی برد

با غار چدوری دهد هر سه چیز   هلیله بلیله رگشنیز نیز

بکن صندل و اهله یار او   بیندار انجمله اندر سبو

باندر زاندر سبو آب چاه   بده صاحب رنج هر چند گاه

چو آید بجواهد همان آب ده   وجودش بخود فضل حق زود به

باب چهل و پنجم در رفع زهر مار

بعضوی

چو ناگاه ماری بعضوی گزید   همان عضو فی الحال باید برید

چو جای بریدن نباشد درون   به بندید آن عضو مار نیشمان

کلک گرد بر گرد نیشش زنند   دو یکبار حجام خون بر کشند

دو سه بر گاله یک غوک آرند   بسوی شکم اندر آنجا نهند

بیابند گر گور نیشش اندر آن   ببو شهر از نخوک نیکو بدان

نوع دیگر

نخ و بیخ ازک و نمک نشک هم   بوزن ان برابر به یکجنس هم

باب سیاه ابله و بیخ   خورد آن بعد از آن سیر و کاسنی

اگر دیدنک ابلسه بیخون لعب   زانداز روز هر حبه زود

نوع دیگر

درم پنج از طلف گرد آر   ب و نمک سیر روغن در آر

بوقت گریدن کلفش در آر   نشیند تلف سم لعاب زهر مار

نوعی دیگر

ستان زهره مرغ بر حسب حال / بوقت گزیدن به جنبش بمال

نماید شفا آن ز زهر گزدم و مار / بلطف خداوند پروردگار

نوعی دیگر

دو و نیم درم سنگ [illegible] قطران / [illegible]

بکن آتش تیز و زنگیر همیز / و در آن روغن گاو یک سیر بریز

بده تا خورد مار خورده تمام / شفا یابد همه زهر او لا کلام

نوعی دیگر

ز روی تجارب دوای غریب / بگویم که بر دوزخ نماید عجیب

ببینی که نکهبان خورند خلق / لب و حلق [illegible]

ازین زهر میرد بعینی زهر مار / [illegible] بهر دو دو کار

ولیکن بوقت گزیدن دهند / چو برگشت زهرش بدان [illegible]

ستانند نکهبان حب سیاه / [illegible] جمله احیای بس [illegible] تباه

باب هفدهم در دفع زهر گزدم

چو گزدم زند بر کسی پای کس / بمالند [illegible] طلب انجا کس

[illegible] ز زهر کس [illegible] / ز فضل خداوند پروردگار

نوعی دیگر

ستانند ز [illegible] ارک سفید / چو گزدم زند بر هر گو [illegible]

ز [illegible] حاجی بحر و بر / بشنید همه زهر گزدم ز سر

[illegible]

زنخ کماشی بهین نفع دوان — چو سیند با سیند کلهای ان
دگر زانکه گفتیم در زهر بار — برابر شد از زهر گردم دمار

باب [illegible] در دفع زهر سگ

بپای کسی کلب مجنون گزید — لعین است تا گاه [illegible] رسید
علامات زهر سگ است این چنین — که از دیدن آب ترسد نه از دهن
چو زنبور و آلس بر بجا آب را — برابر دم حلق گردد قفا
دو زنور سن دهی حلق لسه بتر و — لعو آب بیر چو لسنه رود
ز بعد گزیدن رود چون سه ماه — بمیرد لیس زهر او بیگاه
حکیمان که در زهر کلب خفته اند — لعوبی دگر این چنین گفته اند
که تا عظم آن سگ بکر است تر — ناب ببطر با باب دگر
بگردد کهی زهر او آشکار — ز قولی چنین است [illegible]
لیس ازین کلمت چنین گفته اند — که سگ را ز بوقت گزیدن کشند
تنش را باو ند کلب وند گزند — زمین را سکافند زیرش برند
که تا آب در عظم او کم رسد — ببندند زهرا زلعاب کشند
ولی بعد اظهار زهر آشکار — نباید بهیچ کسی دارو دران
بوقت گزیدن دوا گر کنند — لعاب آن از زهر مهلک رهد

بز بیره سگان انکه گفته شده | همین حکم کبری کجمله [illegible]
بود رنگ نافه بز بیر سگان | بکن سر همه نار بم از روی روان
سجاوند رنگ سیاه باز گرد | کند خلط با مسکه هر روی بهد
بوقت گزیدن ازو خون کشد | نه بیند بد رحم کن د کنند

نوعی دیگر

لی نودر شوانه پنه کبیر | شوب و بجوشان تو دانه را لیستیز
فراوان بجوشد تا بجوشد | ز سر زهر و تورّه بیرون رود

باب چهل و سیم در شناختن زهر

همه زهرها تلخ و تیز آمدند | که شان از تنشان سر بیرون زورند
عدو گر عدو را یکی زرق دهد | چو تریاک بنوشد تنش جان دهد
گنم پای زهر همه زهرها | ز روی کتاب بگویم ترا
برون آورند اهر خراطین حسد | بکش سالقه ازوی بخانم نهند
چو بینی کسی گر کند زهر کار | بجوشان هرورا بدین حسد بار
بگو گرد و زر فضات باری لعل | بسا نی بتد بر یک شهر از تن

نوعی دیگر

چهار احص زهر و بیدانی | یکی زرق باشد مگر بر سپهان
ندارم لعاب رسی صه خواهند بار | ولی هر خواهند گر زاد ادهام کار

گر از قی همی تلخ بکامم بجهد | پس آنرا الو بند خوردن دهد
اگر قی کنانند در ابتدای | برون آیدش زهر باید زدای
همه زهرها را علاجی بپای زهر | نشاید بتریاک تنهاش هر زهر
ولی زهر چون در تنش در رود | چه سود است که اسهال با قی بود

باب چهل و چهارم در بیان ذکر تپ

حکیمان دانی که در پرده اند | چنین در کتب‌های آورده اند
که نه نوع آمد تپ در وجود | در آن باب کردند گفت و شنود
اسامی زهر نام پرسی اگر | بگویم به پیش تو هریک دگر
حمی و یوم و دق و عفونت بلغمی | مطبقی و مرکب و ربع هفتمی
تپ هشتمی محرق است لا کلام | نهم زرد بود و سدت لعبت نام
ولیکن لطبای هندوستان | به سی نوع کردند تب را بیان
از آن سیزده تپ شناسا و دان | دگر ره که در صدر کردم بیان
دگر هشت تو حسب دیگر هندوان | که اندر کتب‌های طب شد بیان
نبشته زبان‌های آن | در بحر موزون نباید چنان
ولی گر بخواهی یابی تمام | ببابنیش در طب سمنه تمام
از این هر نوع تپ زمن یادگیر | که هر گر نباشد دارد پذیر

مگر آنکه فضل خداوند کار	زیادت کند عمر او در شمار
چو تعریف نبضها گشت مشکل بسی	نداند حکیمان بدون آن کسی
بنا بسی چه در علم نبض آشنا	چو دانی که دردی نبض لا دوا
محال است گویم در این مختصر	بجز فاقه دار و هی نبضها دگر
اگر عاقلی نبض علت جان ببین	جدا کن لب نبض فاقه ز تن
چو در نبض گرسنه بوی ای پسر	طعامی بخور زنگ انبس مجور
چو نبض در وجوب لکلی رود	بباید که یک هفته روغن خورد

باب هفدهم در بیان دلیل نبض

بقول حکیمان هند و ستان	بگیرم ز خوز ز نبض مردم بیان
نهد بر سر انگشت هر سه دست	زکی اندر آن جای معروف نبض
حکیمی که و آن های صادق بود	ببیند و آن که از حیض نبض بود
چو آن رگ بر رفتار زاغ ...	سر انگشت ما به همین رگ نهد
اگر نبض مار یک سالکی جهد	لبعتی و آن زبلغم خبر میدهد
چو رگ راه طاوس مرغان رود	وبا اگر چون لبط خرامان رود
اگر رگ بر فتار افعی رود	زباد و زبلغم خبر میدهد
سلیم است ای خواجه طبع کس	همین جای امثال او در نبض بس

باب هجدهم در معرفت نبض و تعریف آن

[illegible]

بیا با دلیر حکیم نکو سیاب | علامات تعریف مرض و لباب
و فیض خدا این هر دو علم ای حکیم | ندارد طبیعت چه نیکو و سلیم
بگفتن ممکن نداند کسی | بگیرد چو نبض مریض کسی
لیکن الها چون طبیبی کند | رسانید به نبض مریضان دهد
کنار و نظر را به بیتاب سال آن | همه هوسناک تا شد به تعریف آن
هنرمند گر طبع یاری دهد | بس از چند سال به معرف بود
ولیکن به رسم حکیمان ببین | تو لیکن ازون رسم در طب حواس
نه خالی نبودی ز دو علمش کتاب | نکو هند نقصان رست طبع اصحاب

باب [illegible] در بیان معرفت تفسره

به رنگ کبیر اختلاف سبب است | گهی لطف حدت و جدت گهی
ولیکن ز بعد لمس و قوام و قلب | به نوع رسول به رنگ و لباب
به رنگ ترنج است آثار و وام | اگر همچو نخنه بود لا کلام
همی حکم بر زعفرانی نهاد | سپیدی و رنگی بود محض باد
و لیکن ریگ لعل است مانند حوق | سیاهی زند اند که دیدر زوق
زگرمی مفرط بود رنجها | همین حاکم گرید زنگ سما
سیاه است دلیل در یا نهایت | حیات مریض آن کند عجب
و با غرب گر بود سیاه و وام | لعنی است در رود اخلاط خام

رگ نبضش از سیاهی چو خیزد سپید است | بگرد روده روشن هم ثبات است

گر از تحیر ورم است رنگ دلیل | ز راه فرو نهی خون است با قابل و قلب

کسانی که طبیعتشان بود با کمال | بپسندان دور از آنهمه زنهار

تقاریر گویم کنم چند باب | به پیش تو هم موخر و با صواب

باب هفدهم در بیان زمان کاهیدن وجود

دو نوعست ای ذوفنون هیدا | گزین هر دو اگه کنم مر ترا

یکی زان نوار عشق بدان | دگر حب ادعیه دارم نشان

دوم آنکه با حرارت شود | بعین دان که اخلاط برجا بود

بود گرم تر لعش با سرد تر | تکبر پدید آید اندر بسر

درین نوع تسکین درد و بود | بعد رنج و کین رنج بهتر شود

دوم حب ادعیه است نشان | عروقش بود بر وجودش گران

نگاهدار صاحب رنج ارزان | بجز تنقیه فصد ... بدان

باب هجدهم در بیان مرض مهلکه

دو نوعست امراض مهلک بدان | بگویم به پیش تو نام و نشان

یکی غامض است و هم سد کهان | اسامی هر یک همین است همین

دوم آنکه غامض بخوانند حکیم | شفا بخش از لوبه چیدا اکبر کریم

چو لیس روزگاری بخیرت رود | همه قوت جرم ساقط شود

تمام شد ... [illegible]

بتوصیف ظاهر و قوت نهان | طبیب اندرین رنج عاجز بود آن
درین نوع داروی متعذر است | طبیبی که نزدیک ابد خر است

نوع دیگر

ولیکن گهی هست ای ذو فنون | که بیماری صعب افتد نبرون
بدان هر سه وجه هست ای نیکنام | وهم رنج این هر سه نیست تمام
چو فاد نباشد طبیعت برنج | که بی رنج باشد بروزی و شخ
طبیبان درین رنج عجز آورند | بنزدیک این رنج کمتر روند
دگر بحر بدی طبیعت دگر | ببرابر نباشد مشتاق یکدگر
درین نوع محتاج باشد لعین | معونت کند طبع ان او بعین
برضی بر طبیعت بود زود تر | دران هر دو را و نباید اثر

باب [illegible] ام در بیان غذا لطیف و کثیف و معتدل

غذا بر سه نوع است سوی ظراف | لطیف است و هم معتدل هم کثیف
ولیکن غذای لطیف آن بود | کزو خون صافی تولد شود
غذای کثیف است بر ضد ان | زهر دو بود معتدل در میان
مثال لطیف است این چند چیز | برنج و شوربه و دگر شنک نیز
ز لحم و جاجه و با گوسفند | چو بار و عن گاو و گندم خورند
مثال کثیف است ای نامور | چو باد و کش و شیر لحم بقر

اگر لحم بهتس و شیر گور خر | ازو زان کند باد و بلغم اثر
مثال است معتدل با بعض | چو نان و خمیر و دگر انگبین
دگر آنکه از شیره شکر | ولیکن چه در نیمه باشد اگر
کسی را که طبعی سرد بود | بسته زمثال بر وی نمایان بود

باب صد و سی یکم در بیان درجه چهار مقدار خوردنش

حکیمان با شهرت نامدار | غذا را نهادند درجه چهار
در یک درجه که زو بیش ازان بود | در آن معده از هر غذا پر شود
نه گرمی فزاید نه سردی آرد آن | همین زو لیکن درجه سکه دیدی

نوع دیگر

در آن بعد اگر بخوری بیشتر | زگرمی و با سردی آرد اثر
گران رنج در اول آرد لیکن | بعضی درجه دوم باشد همین
بعرض گشته بعد خوردن دگر | ولیکن نیمه بود . . بتحیط
بعد درجه سوم که گفتم | چهارم بعیر ند بر تو تمام
گفته غالبی بر طبیعت جان | مدد ند زمین است با آسمان
چنین اگر باز هر کسان بود | گران حر علامات ظاهر شود
درین درجه در روح جان تر بود | بمیرد کسی و کسی به شود

باب صد و سی و دوم در بیان نیز صحت گرفتن

[illegible]

غذا کم دهد آب لیکن مدام | غذا را ز معده دهد او قوام ۶۰
دوی بهترین همه زآبهاست | که از چشمه بر سنگ در هم روانست
دیا آنکه بر خاک خالص رود | وگر منبع او گشته
دوم هست باران سپید آب باران سطح | بدو هر چه ایستاده باشد خطر
دگر چند جا منع گشته آب | پس از استفراغ و جماع و ز خورد
نخوردن درین چند جا آب را | ز حمام و ورزش شیخ و هم خواب را
اگر ایستاده خوری هم زیانست | بیکبار چون بهر عطش بد تر از انست
پس از عسل هم آب خوردن خطاست | بیکبار که تشنگان را بلاست
ز لعید و دویدن مخور زود آب | که دو در تن را کند زود خراب

باب صد و سیوم در بیان حرکت

باحکام پیران شنو ای جوان | ز خوردن دویدن و ورزش زیان
که تا صد و سی سال طبع لیسیر | بنزد و گر بود ابر کسیر
وزین طبع باید غذا همچو دل | هر سی از فرق و ترک دل
ز نیسی سال کی تا چهل سال دزان | که گرمی و خشکی بود یاران
وز خشکی تن ز حد بگذرد | غذا چنین تری و خشکی خورد
ورز چهل سال تا شصت سال | ز سردی و خشکی برارد نشان
چو سالش رسیده هر دو شود | عنان تناری کشیده رود
غذاهای گرم تر آرد بکار | وگر لیک ور سردی قراز گزیر

چو سالت ز سی و شش برون شود — با عضای او باد ره برون شود

رطوبات بلغم پدید آید است — غذاهای گرم و خشک بایدش

درین سن ز خوردن تری دور باش — ازین کارهای خورش معده ور باش

ولیکن چو پنجاه باور بود — درین سن ضعفت باعضا رود

فزاید ورم و خلط سردی و باد — تغیر پدید آید اندر نهاد

هوس شن باشد ولت نیاید بکار — ازین سن بمرگ ورا پشت یار

باب بیست و چهارم در بیان صحبت کردن

اگر با صحبت کوشی فراز — مکن بی محابا ز پرهیز باز

حذر کن ز نوع تر بسی مخور — ولیکن ز غذا معده خالی نه پر

بکم خوری صحبت و راحت بود — ز بسیار خوردن تیر جهت کشد

ز بسیار خوردی به بهر یار — که بسیار خور سبب بسیار خوار

بخور زر هر یک وقت خوردی حلق — چو حاوی مخور گاه در یم علف

برانگیزد خواهش شهوت بیرون — بگردی نوی یا بوی نالوری

زمستان غذا برازی بکار — که خاصیت آن بود شک یار

هوای حرارت غذاهای سرد — فروگیر ما خلاصه ماهد برد

خوری نان میده و لحم غنم — بهر روز یک وقت بی بیش و کم

شراب میو تیرا (انگور) که کهنه بود — مفید است گر وقت حقن خورد

چو سالش ز پنجاه بیرون شود — عنان سوری کسیده رود

[illegible]

ز بعد ریاضت جمع خوردن خطاست | که آن موجب رنج و درد آست
مدام ار بکوشد درین خبر ها | بود صحت نفس او بی خطا

باب صد و سی و پنجم در بیان حرکت و جنبیدن گوید

حکیمان بیان ز عادت کنند | که حرکت بمقدار عادت دهند
سوار و پیاده گشتن اندکی | بحدی که ظاهر شود ماندگی
نفعی است از حرکت معتدل | که زودتر کند آنکه هر معده دل
کند جذب جمله رگها ارزاق | حرارت غریزی کند بیکران
چو بار حقیقی ز حد بیرون شود | منافع که گفتم بری ضد شود
بزرگست این اصل دارد نگه | نگاه بهضم و مسافر بره

باب صد و سی و ششم در سکون یعنی نشسته باشد | تم

سکونت بایدار کن ای پسر | رطوبت بود چون کند بیشتر
ز مردان اندازه گه سکون | بود اندرون جرم تری فزون
چو مزاج کس بود رطوبت شود | بباید اگر کس چو فربه شود
چو لاغر که خواهد که فربه شود | بگردد بدن بس نشسته بود

باب صد و سی و هفتم در نوم یعنی خواب

بقول حکیمان ای ذو فنون | که شهر اللبا بر آرد جنون
به میدان ز رحمت لیلی رود | لفظ است در روز مجنون شود
مگر آنکه او مرد واصل بود | که کشف کرامات حاصل شود

ورنه هر کس پاره‌ای حیوان خورد　　مخالف در خورد غفلت زود

وز این نوع بیدار بودن رواست　　خرزه باد و ملک نوع حب سفارست

باب صد و بیست و سیم در بیداری نوم

ز بسیار خواب بیرقان شود (بیرقانی)　　گر اندک کند بیرون آن بر شود

اگر اعتدال است خواب بسر　　فتورت بیارد گهی در بصر

بیفزود سوء هضم از خوردن طعام　　رطوبات بالسنه ارد بکام

باب صد و بیست و چهارم در تدبیر اسهال و قی

چو خوردی که اسهال یابد گمی　　گر و یا بی اخلاط را گر ببینی

شه از ترب و هم سکر زیب　　بوقت سحر که فرو داور نسی

بدو ربه جوشیده کن زنجبیل　　که زان اب سرد است بسیار بیم

هم از خلط ازرده بیرون شود　　بهی ضعف و جوع افزون شود

بهی نفع از بیخ خطمی دهد (ذرناوری)　　همه خلط سینه بیرون آورد

نوع دیگر

بیس و نعنع جبال گوبه مستقل (جبال نوره)　　دیگر قند کهنه کند یار آن

بکوبد بهیچا فرود آورد　　پس اب گرمش فراوان خورد

بکند صاف از خلط روده جانی　　که لطفش غذا هم نماند در آن

دگر رفتن بطن از حد شود　　برنج و ضرورت گاوان خورد

بهی نفع بیخ زقوم آورد　　چو با برگ بول نشیرش خورد

نودند
جلی جوی از کلم ... نو

چو خواهی از مخلط سینه رود | بگو تو که از خوردنی آورد
نمک سنگ هم در ورم آورد | کند آنکس که ناشتا خورد
بدو در چو سینه درون کهنه | همه خلط سینه برون آورد
همین نفع از توتیا نیز دان | ورم سنگ با دوغ بخورد از آن

باب صد و چهلم در روز استهال و قی بپرهیز آن که

بوقت حرارت و گرمای دی | مخور خواجه دارو ای استهال و قی
برو در که پر است و بارون بار | چو مسهل از خوری مرض از دو فساد
دگر آدمی با نهایت فربه بود او | شتر اس را از مسهل مضرت بود
که تن مردم خشک از استهال گر | ز فربه مرو را زیادت نقار تر
به مردان نه مسهل خورند | که از ضعف مثل جان خود ببرند
هر آنکه مسهل خوری برتو باد | نگه‌دار خود از سردی و باد
بدار از سردی تو باد و نگه | کند بر تو اظهار رنج همه
دو وقت است استهال را یاد دار | در اندر زمستان باد و بهار

باب صد و چهل و یکم در علامات بیماری شناختن چهره و سر مریض

علامات خیر است در رنج ها | که عقل و نطق باشد بجا
زیادت نه خسپید مریض از کسانی | که عادت لعنت نبودش زرانی
بر هر نوع چون رنج ظاهر شود | دلالت که بر غیب او بود

ولیکن علامات بدان بود / بصفرا و بلغم هم چنین بود

چو یک جسم را گوهر شد با بدان / و داروی صفرا کرده با تن روان

گسسته بگو دست او بر چنین / چه بد نرمه گوشش او با یقین

چو انگشت دارو بسوراخ گوش / بگیرد و هدر نهج با یک خروش

بگو گرم سینه کف و پاهای سرد / چنین هنر باشد نماید : بررد

وپس زرد و اید بود روی زرد / بهوست نمالند الوده گرد

بر گوهر چو این علامت بود / دلالت بتجربت کم بود

باب چهارم در تعریف رگها یعنی نشتر زدن

بقول حکیمان واثق چنین / که هفده رگ است در تن او بین

ستون نام هفده بگویم ترا / که سازار رگ هند بیست و جا

نخستین یعنی است اکحل ای زمین / چو قیفال و اکحل دگر باسلیق

میان دو بازو وطن گاه شان / بگویم کجا اند هر یک کجاست

سر جای قیفال گویم فاش ازان / برابر سر انگشت بیست آن

چنین است خاصیت ای ذوفنون / که خون سر و روی بگیرد برون

بدان رگ باسلیق است همان / مقعاب بتجربه نمود بالعیان

چنین است خاصیت دو نگر / که بیرون کند خون از پس جگر

میانی در بین بر دو اکحل بود / گردن خون اندام بیرون شود

رگ خارجی هست جل اندر راغ ... که جالینس تاریخ شد با فراخ

جو الکحل نامند از رازمند ... ولیکن به هندی زبان را رهند

دگر صحنی نام او باسلیق است ... بود جالکی نامش ز بی لیث دست

میان دو انگشت زیرین بود ... که خون سبزه و جگر او گرود

ز یسم رگ یار است ای نیکخواه ... که اندر شانگ شد جا بگاه

مقابل به ابهام بالست آن ... گشاد آنکه خون رحم از زنان

دگر خون اندام زیرین رود ... ز کرده و سا هند گوید هم زود

رگ باهیق زیر زانوست آن ... که بهق اندیح باجی در آن

ولی در در آنو گفت هندوان ... و باهراهش رسنبند زن

رگ اسلمی است عربی ابر ... به لسب شانلک او را است جایی

ز هم بر حبل است بر صبحگاه ... که نامش نگونه کسی هیچگاه

رسمی انگشت ... ابر آن سبز ... لای موقع نگهش رشد سبز

حبل است خاصیت ای دو جهان ... گزو ... خشم ... برون

ز هم مقصود صدع است نیکو بدان ... که و نالی ابرو سه جای آن

چشمان لی اب سینه شود ... ز سر عرب در دیده گشته رود

دگر رگ او را است دواج نام ... که شد جای او در مقوله الکلام

به هر جه طرف دان مقابل بگوش ... به نشتر زدن دور لب تا بگوش

که هر وقت آن رگ رگ جان شود ... سر جیحا که سوی آن بود

دو دیگر بیانی بهر چه جهان ... چو گردد دو دوان چون نبض روان

نیز نیز از لیس چو نبض دیگر ... کت هند در ربع خلقی ببر

دگر جا درک در اصل یک رگ اند ... که در ربع ز دست دهی نبر پسند

بهر دو دست جای ای پرجهاز ... که یکجا کت هند در دو وقت کار

میانی جو نبرد به بینی رگ نسب ... که چشمه میانی دو سلب پر دست

لی ار لیس بینی از وخوق کشد ... دگر شهر با منور لیس نبر رسند

رگ ساری دستم نقض در نبر دست ... دو نکست لی برابر و نبر دست

لی ارس بوسته لیس نبر رسند ... از وخون اندک نبرونی اودر نبر

ز اکت عضد هم در رنگ قید . نام ... لی هر لوکس ز دست انرا مقام

نیز او بالشی لوکس ظاهر شود ... از وخون اندک هر بیرون شود

کت هند ان نبض ای دو حیون ... لی خارش لیس در دو حیون

همانست نفرین رگها . بدونی ... . کن هند کان از بتن فرو مانی

مات هند جهت سمیرنم دو خطاهر کن زدانی

کت هند چون نبض بیرد و تنها نی ... خطای دولتی او دانشر زبان

نفید خطا هر جاکش را نکر ... چشمش لوب کار قضا و خر

خطاهر قضا هیچ است مکر ... رها نم ز هر هیچ منت جبر

چو نبر اگر ز بند منش او سبر سخت ... کن ده قوی و دست بابند برد

ابر هند او چون با نبرد

اگر رنگ زرد خون نیاید بیرون | گشاده قوی بایدش یار از دل بیرون
اگر بیش بسته به تن در رود | از آن زن و سستی باد و غش خبر بود
و گر رگ بگجلی زند نیش گر | کند درد با نیش غنودی بسر
رساند اگر نیش در زیر خون | رود جان و نیش خون نماید درون
دو دیگر خطا رگ نهد در آن | که بنهد وقت و اندر بن ویران
هوای مخالف رگ نهد خون | لیسی ریح خیزد بیش اندرون
و گر اینکه خونش نیاید مزید | که بر هم نگهان نیابد گشید
درون گرم معده زاب بود | دهانش نه بر آنک باب بود
مکس خون تن را بهر وقت یار | زگرمی و سردی نکو هوشیار
در آید به مستان و وقت بهار | هوای حجامت بهل آب یار
گمانش چو بر خون زیاده شود | به پیش اطبای حاذق رود
جو بیض ولیکن به بیند سنان | ز احکام یاران نکردند عنان

باب صد و چهارم در انواع و حال یعنی حجامه و ...ار

بگو ای حکیمان که ای پر کمال | که بنها و چار است نوع وصال
ولیکن شنوده یکی نوع دوان | که مرد است بالا زغورت سیان
ولیکن همه نوع از و زبان | گفتم چند نوع به نسبت بیان
ولیکن بگویند در بن مختصر | در حسن تو لبد تمامی زبسر

اگر مرد بر پشت عورت زبر — درین نوع از رفتن باشد خطر

وگر باده لاچار همخسبش کند — به پشت بره زود در لیس افکند

به پهلوی راست ار وصالش کند — لقس آن خون در جگر افکند

اگر پهلوی چپ باشد وصال — سنگریزش زیادت نحوست حال

اگر ایستاده زند مرد را — ببالنس سنور ریح و فالج بلب [illegible]

بهر نوعی رنجی فزاید دگر — بنوعی که گفتم نباشد خطر

سنور است بهتر در دخول زنان — خورد لقمه چند چرب و جگان

لیو بند بار به چو سبزه تن — دو هفته نکردند نزدیک زن

نوعی دیگر

و بنوعی زنان با ور دیگاه — نگو دارند این هر سه حسب نگاه

زبالاست و دیگر لقس دخول — منی را بیدارند وقت نزول

کزین درد و درد لب آید پدید — لبان برص نقطهای سفید

منی را چو هنگی نفهمید جای — بجنبان دگر زان بعینش بپای

ز جنبیدن آتش بر آید بروان — ز جنبش چو بالی کباره درون

سبب نور عورت لقس بر بلاست — چو زانی ز ره بر هی ز زال جستن خطار

لکن هر که بر عورت زال رفت — لقس دون که زر نوبت حال رفت

اگر بار لبنان بیدش نهاد — چه زانی بخو باشد اندر نهاد

بهر حال خوی کار ناهی برابر — بحروسی چو زانی کیر هر تو پهاز

[illegible]

شود سنج عنبرت چنان بشکفد — که از بار و بر به گل بر کند ٦٥

باب صد و چهل و پنجم در خضاب یعنی کلپ کردن موی سفید

هلیله بلیله دگر آمله — دگر سوختش این و هم بهیکره

سنان برگ و بیخ بن و بار سناب — نسا و بی در او در لو در برگ سناب

سناهند یکجا چهار سنبل کنند — و تکبن بتبول شبیه کو بسفند

زمانی بهم در بشین بتر جای جوش — طلا کن بموی اگر موی تا زلیش

پس آنکه برو هند برگ بله — هزاری همه سب بموی بگه

نوعی دیگر

یکی سوختش این و هم بهیکره — و اگر برگ تنبول از لسهجره

سپیدی موئش کند سیاه دوام — چو این تر نماید بچشم ادام

نوعی دیگر

هلیله بلیله دگر آمله — سناهند زید چرار کر مله

خبازه سیاه و زنجبیل کنیز — دگر فندق هندی ناملک حمره گیر

در این کرکه هند و هیچ یار کن — دو بیضه بسر خمره مسمار کن

و لیکن خمره آهن باید بشن — شفا این و چوبین نه کار آیدش

دو یا سه چو کاملت بر و بگذرد — درون زود خمره بیرون آورد

بمالد بموی سر خویش اگر — زبیری کلاغان کند سیاه تر

دو هفته چنان لعل ما بل اگر — بر لیش سفیدی و با موی سر

پس از وی بمالی خضاب سیاه — چو ریدیده آورده هم ماه

تو بعد یکی

بسوزی اگر پوست بیخ بله — ز خاکستر سنانی درم سنگ ده

صدف نیز بسوزی و چون نه گهی — درم سنگ دو نیم یکجا تباهی

یکی دسته سرب طاش آهن حدید — درو شیره هم تهکره کن برید

چو دانا نمک سیاه هی بمال — ملالی کن تو بر موی سپید زال

و یکی همه مغز نیک اگر — مدان دسته و طاوس و زنی تیز تیز

بکلماه موی بس نگردد سپید — چو هفته یک به رو و بار از آن کنید

تو بعد بیا

هلیله بلیله دگر املج — ز پوست انار و شیره تهکره

ز خاکستر سرب و بیخ انگور نیز — یکجان سپیر کیر زین [illegible]

تر و خشک کن جمله ای پسر — ببسته کرت تاب شیره تهکره

بدور حمله بید یک حد بید — درو شیره تهکره کن ترید

چنان کن در هر رو فرو تر بسوزد — ببش یکبست شیره ببالا رود

ببر کن آسیابی چهار روز دار — چو کاف رود حمله ز اینجا برار

بده زال برزنا بمالد بسر — ز بهر [illegible] خود نان تر

چنانت خاصیت ای خوب رو — که بس سه یک روز سیاه چه موی

تو بعد یکی

دو سال از چوری تهکره هم سیاه — نعنی و فیف [illegible] کفنی ز زال لکاه

[illegible]

سپیدی نگردد همه عمر موی | چو لاله بود در رخش تازه روی

نوعی دیگر

زهی رز با ملات این بکین | سپستان یوسف ار بخواهی تو بین

تو در سایه بنفق کن خشک آن | بکن آتش وده سیر از وی عیان

زده سیر روغن وده انگبین | بیندار جمله بدیک مبین

به پنهان درون دیک این نهند | بانبار سالیس بد فوق کنند

دیا در میان غله جو ار ی نهند | سه ماه اندر ان جای بودش دهند

ز تلخیدسه ماهه برون آورند | درم سنگ هر روز از وی خورند

بفرمان آن جان ده جان ستان | شود پیر هفتاد ساله جوان

بر بیرند سوی السد تمس تمام | برویند موهای الماس بکرام

تو از تر نماید اگر جا به | نتابد ز رخش چون مهی چارده

نه همچی که گندم خورد گر جوان | نه بیند ز سستی و سردی نشان

نگردد ز پیری خودش هیچگونه | نه زردی ز روی و سپیدی ز موی

نوعی دیگر

نه همی که صد سال باشد کهن | با ملات این تتمش را بکین

دران کو دو سیر از هلیله بیار | دو سیر از بلادر بگیرد ارشش بار

ز ربیق دو سیر و رکرب چهار | همه خلط کرده دران کوزه ار

درنش برآید دیر چوب صد و دو تن | دو سالی اندرون کوک محذوف کن

ودوسلس چو کاماک زان بگذرد … ازان جا بجا بر دو در برون آورد

ولیکن رسن در خمره چرب دار … دو هم بس شهد خالص درار

خورد یکدرم مشک روزی بهار … مدامت نماید لب چهار

اگر تیز باشد چو زان تیز شود … چو زان کم خورد ور کمتر شود

باب صد و چهارسیم زلبب نوره که موی ریزی اندام

دو وزن چونه از وقه زرنیخ زرد … بکن رسن با بابخه ای جرد

پس آنکه بموی بمالی بمال … هم برند موی پس همه حسب حال

عقب کردی روغنی معصفر … بابا نجار موی بر وید دگر

اگر موی از بیخ بن بر کند … برو خون خفاش اندام دهد

شب گرت پر ان کند موی زا … کمال و چهار دم احقنم سرا

بخیز دلهی نوبودن جا نگاه … سیم رطب عطیه پادشاه

بهمن لفح ودرب کحله دید … بهمن بود خون خرگوش آورد

باب صد و چهل و سیم در النجوم یعنی جانب کو سعد و غیر سعد

یعقوب چلبیان روی زمین … بعو سعد لی نجم پر با تبعین

علیم علمست وسرو بت نجم بقره … زمینش فزرکاو نیش زبان کار بر

ولی نجم کو سالد سعد ل … عطیطت و کرم ا نجم حمل

زنجم بر که بر نسیه ت ق … که نجم تو نیز باشد ازرق

سپک روح خصم ل بهوز بزه … در و جوز کنی سرکه و هم بزه

۱۷۰

والحمد لله ...

دگر خشک گرم است خرگوش دان — تن شیر را هیچ بار و زیان

علطیف لحم گوزن آهوی ای پسر — قوی باد و افزاید از گور خر

تذرو و دگر کبک دراج دان — همه گرم و خشک است با ماکیان

قوی دیر هضم اند مرغان آب — مخور لحم ایشان مگر با شراب

بود نیز بچه ذبح گرم اند و تر — بدان هم ز لحمش غذای دگر

دگر فاخته باد انگیز دان — بیوه نیز هر وقت بدتر از آن

کلنگ و دگر چرز و تنگ خوزر — همه گرم و خشک و هم باد در

ز لحمک اهلی بگویم نشان — قوی شهوت افزایی لیک باد دان

بخور کبک و دراج لحم ای پسر — دگر لحم عصفور ز اهلی مخور

بود بادگین لحم بز زند گان — و لیکن لحم ... دو و ... ان

بود بادگین لحم طایر بدان — بجز ... کشم دگر با کیسان

باب صد و چهل و پنجم خاصیت غله که کدام مفید است

ز هو ... بر نحست گندم لطیف — که خاصیت آن کند بادگین

دگر تنگ ناگور لی باد دان — عدس باد انگیز ... جهان

دو جنس ار بر نخست ... کند باد گین — ... جنس ... دگر ...

اگر دانه جمله پر باد دان — ... اصل ... بادان

باب صد و چهل و ششم در بیان سبزی یعنی ترکاری

اسپاناخ است از نسب افزون کند خاصیت جگر را ... سپس از خون کند

زبان گاو باشد بجسم لسر — دگر تلخ با شکل زبان گاو تر

خاصیت

بخور خواجه مرطوب هر سبز را — بزن با برشتن حرم گشنیز را

گریزد ز هم ریح سودای ازو — فزاید به لیسنف اب مروی ازو

نشاید که محرور ازا خورد — که زندر و جو و بنشن زبان آورد

خاصیت باد لکا

زباد و نحل از طبع بهر سبی زمین — مجرد زبان ملحه ازو بهمن

بمرطوبان نمک نافع لحو — گشنیز آن قوت باه افزودن شود

خاصیت

کوران سرد است گشنیز تر — لیسی نفع ازو بدبروان بسر

معده بلو حسم ازوی عرد — بمردم فزاید ازو زنهار

ز بسیار خوردن بگیرد فساد — سود بسیار ازو دو نهاد

کم خوار

خاصیت

بثبت گرم هم دافع باد دان — تن گرم ززو برا فتاد درست

شود دست در معده بدست — دلبر دیگا دهد لعبهای درست

خاصیت بره بالک

بقایاج را خاصیت انجبس باد — علیطف وردی و هم باد کش

و شکن لشهوت بقوی بود — از و باه و لیست ازو بود

سنوری خرد بند سرد سره — که افزون شود باه زاکل سره

بتن گرمی و باد خیزد ازان — بدرد سرو چشم ازوی زیان

خاصیت گرد

خاصیت کدو

کدو خوردن باد انگیزد دان . بناولی ید مرطوبه بیان . ٦٨

مفید است تن اندرین گرم او . دگر خلق و تن را ایلد نرم او

خاصیت سلجم

مفید است سلجم ولیکن بباه . دگر جمله انواع باد بناه

خورد خام اگر اسی لقین گرسود . هم بر دیک او گیبه کمتر شود

خاصیت چار دربجات تره خوار مید و مید بان لکری

گراز ببعض مخرج بر سبب زمن خار . فراند از شهوت مرد و زن

بمردم بدید آورد استهایا . تقاضم از وی بمعده غذا

مضرت مجرد زبان آورد . اگر چند روزی بتنش خورد

خاصیت ترب

بوا است اوراق ترب الحکیم . بدید آورد اشتهای عظیم

ولیکن مضرت به جنس حسان . که حادث کند ریحهای گران

سفا سبب از بهر او ارنج درد . که اوراق گرم است نحسی لسرد

خاصیت سلبت

بقول حکیمان آن نامور . که اوراق سلبت کرد زاست و تر

تعرض مطبق اندرونی آورد . همه باد روده برون افکند

مفید است سلبت لیکن بباد . چو نشنس منجه براز وقاد

خاصیت بادروبه

گفته حکیمان همه یکزبان — که شفتالو کس و تر بای از آن

انجیرهای هندی با همه نفع و دان — بود آنکه هندی بدتر زیان

ولی از روی طعام آورند — اگر اندک از بعد سیری خورند

زیانست در جمله ترتیب لیکن — که بیرون کند شیر زردی ز بدن

بقول حکیمان غیب ای خرد — که ترتیب لیمان زبان آورد

و لیکن ز همه نار و دانی بهتر است — مضرت از او دور تن اندکی سبب تر است

خاصیت جمع آن

زبر ستی لیمان بزن نیم قلم — تا هر یک اگر گیم

مفید است حرارت و روح اگر — بود لیمه تازه شیرین اگر

ز بعد غذا اندکی گر خورند — لبی نفع از روح خوب آورند

از هر کس بار زبان آورند — حکیم خرد بند گر خورند

وز ار کوششت حرارت ذوح — حرارت دلش زو بکند در فرح

زیان نار حرارت کاهد بس ولی — که زهرست حرارت ال

شنو درست حرارت کاهش ضم — نه کاهد نه کاهش وز بیشش هم

باب صفت و بیان هم در بیان خاصیت لیمه روغنهای

گفته که لحمش بود بادگین — بود هیئش همان خاصیت به بین

چو در لحم جا موس باد او فتاد — از آن روی با هر دو هیئش از و فساد

شنو وه اندران گست لحم غنم — که از اکل لحمش بود باد هم

دلا روح باد و برای لعبی

ولی روغن گاو به دانی لیکن اگرچه بود لحم او پاک نیز

دگر روغن گنجد از دفع تب و بلغم پیدا کند در بهار

ولیکن بمالند گر در وجود بسی در تن او بهر مایه سود

خاصیت روغن چلغوزه

بسی روغن مغز چلغوزه گر بکش نفع او بجز [illegible] بسر

زیادت کند قوت باه را یا نوع بر مرد از او سفا

بر دو سینه و چشم را به بود تن مردم خشک فربه کند

ولی آنکه را هضم کمتر کند [illegible] اگر بیشتر از [illegible] کند

دگر دهن [illegible] خورد گر مدام شام و سحرگاه و هم در طعام

خاصیت روغن بادام

ز بادام گیرند روغن اگر بود خشک حلق از او نرم تر

چنین نفع او بر جگر و دماغ در حلق و بادکش نار و دباغ

بود خون فاسد از او تار تار کند خارش مردم از او قرار

همین نفع در [illegible] دگر در دو سینه بود نفع زار

بقولنج یرقان زنان آورد از او خوب در مردم افزون شود

بود نفع [illegible] لسان و تب و گرفته با هم

بفرمود دانای هستی چنین که [illegible] آورد بالیقین

و سمام و [illegible] دگر [illegible] نخ و سنگ و فقط هم ملح [illegible]

دو [illegible] گیر [illegible] سکه گر دو حبه انداز او در دو آب نیز

بجوشان بده تا [illegible] فروه [illegible] چنین باشد

چو بینی که ور خورد آب اندر آن ببالای با جامه لیش ستانی

بدین گونه کان خورد ورا با طعام که بگشاد علت رود لا کلام

خورد و لعابش بر گیسش اگر ز بگوک دهد فایده سبز

خاصیت روغن جوز و جوزی یعنی الهروت

دگر روغن جوز باشد مفید ز خواص آن نیز باید شنید

بمیرد ازو کرم اندر شکم رود خلط از سینه خفقان و دم

بود سیر را نیز نافع لید شکم سینه آروی گشاد کند

ولی روغن مغز سرد دان بکر فالج شهوت برد دان

بمالند بر سرخ باد بر اگر ببرد همه هیچ او چون تیز

باب صد پنجاه نهم در علاج طفل شیر خوار

بود گر بغایت که شیر زنان بو قبله خسپند با شوهران

خصوصاً وصال یعنی از وی آید لیس رنج اندر تنش آورند

دهد زهر او سیر بر طفل حالی که لیسان دهد بچه را زود و حال

دگر صندوق تا موافق غذا بجز شیر جانی زود ازو بلد

به رست گوشت شیر با در خورد ببرد شیر عنبری زبان ...

علاج گریه باب

بطفلی اگر سرخ باد کند بود هم چه نافع جه دارد لعب

کل معصفر صندل سرخ هم بورق کافوری چنابکر هم

بجوشان باب مجلس در بدار کف دفع از وقت برد و کار

د بیوباردی

نوعی دیگر

هلیله سیب و بیخ سوسن برار لب هر سه لادن خاک اندر ور

چون شود این طفل حادث سود درد را دکر عدس نافع بود

ز اسهال

برگ هلیله سلیکه و مایه را کن وی یکن جمله برک لب

با اسهال طفلان بود بود مبند نهار و زرب سماهه و هند

سماق در ابهلب دگر کالحک نوعی دیگر یکن هر جو کوب اندر دو سنک

یکن خلط ده اب مرد یک بجوشان در حق طفل اندر ار

نوعی دیگر

نمک سک و نار حک و شکو بز هر یک و یرو فی و ور تح بز

دگر ملک وحب نار دور بد بورن بیزاپر سلحا کنند

کلیتی

در و خلط هم و هر کاوون کند پس زان جمله ور دهن طفلان کند

زور دحکر هر دو شکم راه بذ حدا و بد باز گرم

نوعی دیگر بچه باله

سماق و لموی سپید شیه بال پوست لب تم آورند

زور ماله اگر هلیله در اب نه بجوشان به اس بنا هند ه

سوف

تو سیخ تسرح ابه ها تو مغی بغزین زان جان که هر چنین

باب صد و پنجاه و دوم در شناختن روح نار

چو حوریی حروی شناور کنی سنان بح زو سلیقه از سبان

لب هند اندر خورد نس حبان در بیرون کند رب جمله اذ بدان

اگر لیم مس اب اید بیرون یکن نیم من دهن سمسم ورد ان

در دو چارسنگ زر ستبر لقر
بگیر قسط و بهمول باساز در آن
زرزیح سرخ قرزرجوب اهم
دگر ملک وکاسیاب را بیار
برسم کرو تیغ بوصل اندر آر
زرنباد و زرنگ دگر درهلد
زسنبل چهر بله ازیح ستبر
بگیر زرانی هر یکی ده درم
بکوبند انجمله هجا کنند
بجوسانی انجمله را چند باستن
در دو در جوره جمله آب ستیر
بجائی اگر دور و جو لیسر
زخوامش ابن و این عمل بدین
بحر براید بوی قاسم اما
زر قوم دو دانوره داک ببر
دگر نهکره دوری از سیاه
وزین جمله گیرند اوری ببر

بگیر خلط با چند دارو دگر
دگر هج سوسن کند باره ازان
بگیر صندل سرخ و زرسنبد هم
نمک سنگ با تمر هندی اندر آر
سته حصه بکو فرو ریزه درار
ز ورالان دگرو ورالان خورد
سکس و دبامه وین لیسه گیر
بکاستبر رو بین یه بمشن وبه کم
وروان سبره و شیر اندر دبید
بزرنگ کلبن باید نمک بکاسن
بهمان روغن صاف در کفچه گیر
ورزان س کماید زبادی دگر
که لکرزبر دبد منطق زبان
زبانی عرب لی زبان عجم
زنیم ویفت و بند دیگر
که نی جور دو درب و هلاه
صبر را انجس بر ربند سر

بجوشان بود یک اهن تا بجا شش
چو بینی که در خورد آب اندر آن
ز هر یک دو گان سبز شیره کشند
دگر دهن سمسم ... اورند
پس آنگه بر روی آتش برند
بمالد بر با جامه ... سنان
بمالند اندر تن او ...
اگر روغن زیت ... بدام
همین نفع دادو روغن بدان
دگر روغن بیضه الکبر وران
دگر روغن زلف ... نجحطا
بمالند گر روغن معصفر
دگر روغن ... لبو
مریضی که در مغز فالج رسید
بیارند ده سیر ... ای پسر
دگر صندل و سرخ صندل سپید
چهار ... سپید

فرود آتش تیز کن چند پاس
بمالد بر با جامه آتش سنان
بمقدار از آن آب ... ده
بمقدار ... سیر اندر کند
خورند سیر و شیره ... خورند
بگیرند مشک و کافور را یار آن
کند دفع ... و زمین
شود باد از تن برون ... کلام
بود روغن تازه بهتر ز زر آن
که هر کس بادی گر برد ارزان
که ارزش کند باد خون را جدا
کند جرم ... سرد ...
ز رعشه و فالج و لقوه ... زهد
بدان لوبی او ... بادی کند
شناسنده سیر دوغ بقر
ز زرد آب و درد ... اورند
ز جمله ... جان ... در گیرند

حب برآید ز روغن گاو کند / کند خلط بلغم پالنس بیند

چو جوشید در خورد و دفع آورد / از روغن ارند خالص بیرون

بمالند گرمه قی زو پس / حرارت از آن تن رود بالنفس

شب تلخه را هک نافع بود / رود دور و سر گر لوی گر چه کند

باب صد و پنجاه و سوم در ساختن سرمه‌ها را

کهربا و سنبل و کحلی دو سیر / دو ز هوه کرد و دو از هوه سیر

ز زرنباد و بهمن و ستاک سنان / اصل وکانی و هلیله لکان

گنابه عفر قره و جوب بار / وزیر قلقل کو هلیلب بدر از

قرنفل الاصل و ستاک سنان / جوزبن و ازدار چینی برگ دان

نبات سبز و لساس و زر جای هلی / ز تخم بلهاره و زر تخمه بل

قرنفل ساربی و داز کهبر ساز / ز قو تحن و فطر اجبود اد

هلیله و زرنیخ و حجاکس پوست / نبت سطح ز رهار بد دوست

دگر بر بیر و نان کبیر بزنک / ز تخم سهالو و زر تخم تک

زمیده و مهاهید و زر فا قلر / بلیله و بهار بکی و هلیله

دگر هیچ ز برگ نسل نشر / بلجا به بر کوب لابنی چار خبر

ازوین ده درم بز یکی اکس گر / در روز و زر ریشه من آب بیز

در و بکهن قند خالص در ازر / پس این جمله در موضع گرم دار

هر صفحه چو کاتب براو بکیدرد / ولیکن ز حرارت بخوبیش اورد

به هیزم نکوتر درا دود دوم / خوری یک قدح هر سپیده و دم
ز انواع سیماب و از انواع باد / که اندر تن مردم از ذوق داد
دگر جمله انواع زنج ای لیبسر / که از محض سرو سهی آید نیز
نکو نوع زر قلعی پرور دگار / از او آن سیه نوف تف جی شمار
دگر جوب از معده افزون کند / جفا بنده خوردن بلوتر لبد

نوعی دگر

دگر نوع ز نشت ای ناموس / که افزون کند جنبه دارو دگر
سیه مصطکی و دگر زعفران / ز ز مبوق خالص کسی یار آن
دگر موصل سیاه و سفید / لسان العصافیر در راور بد
زنجم کبوح کبر وار موج بس / ز زیره سپید و سهکره شاه لس
از بجمله کهر بد ده کمان درم / بکن خوارجه با داروی صدر صم
چو زین گر خورد هر کمتر بود / به بیران جوان این ز سر آورد
مقوی شود شهوت مرد و زن / حرارت در آرد به بر فرح زن
ز این گر خورد دا بیمار این شراب / لغو جسن باه لهی العقس زاب
شود هر رخ ز رخساره با رنگ و بش / لعقوی شهاب زند بوی خوش
بر این سینه ز آل محکم بود / چو زین گر خورد هر کمتر بود
چو خورهی بعد هک فرح زنان / تغار کند بران بد دو ران
اگر ز آل سپید دو بیت دران / زنند مذهکه به خفه حرس سپیم جوانی

نوعی دیگر

هلیله حور بلی دو کان سبز گبر
ورو با هره سپر لیس دراز
دگر این گهته سنس سبز ار
فرو برگبر کهن اسپان نکو
دو هفته جو گاهات زان بگذرد
حور د بم که ابرز هرار مرو وری
بور سیر برقاتی و سپیه و دم
سبز زرد دگر جمله برنج نسکم
خیال کنه گرد دراز و غلط خام
نبسته جمله خواص ال
گهله لهلی و زر بوه هنر
کیلی دا نیکی و دگر سکو نز
نخ و بر بهن و دور جستی بهم
گناه عفرفره مه خا فسله
دگر نو نبی لعل دو سپید هم
زرد و هره دنه سبز لوسپی اوری

نوعی دیگر

بکن باران قند کهنه دو سبز
بکن خلط یکباره این هر حصار
با و هند مدکور ابزار در زر
جو بر کهن بنا بی تا نبار جو
زر هکار ابزار بیرون زور د
هلیر با نوع علف برار و ز نن
نماند زردی و رنگ ورم
برد هفته هر قولنج هم
که بر ولیس افند زر و ده نکام
که نا کتاب نبارد زبانی

نوعی دیگر

زهر یک نکو گیر بانک هم سپیر
ز حلفک دراز و زر بیاد هبر
ز حونج هم جای بیهل نهند هم
هلیله بلیله دگر املیه
زهر یک سپیان بار ده کان درم
بیه هم منی ابرا اندر ارنی
بحولانی الطیف زرکمانی

بجوشانش پس از آن آتش چنان — که دو هم من آب ماند از آن
ببالای با جامه الیس نشان — یکی یکمن قند خالص در آن
بیندازد در سپید در رنگین — فرو گیر آوند زیر زمین
اگر هست عمرت شمار و زوال — برون آر از آنجا پس از یک سال
چنین کرد خاصیت او حکیم — که از روی رود و بهر نه کوف قدیم
چو یک زمین تازه کرده به بیر — چو آشکار خیزد ز حلقوم زهیر
صد و شصت علت گریزد از او — جراحت و رمل شیر خیزد از او
نویسم اگر نام این جمله یار — در هر جوب باشد کتاب دراز
اگر تنها و بیست سال لیک — از او جمله این نه علت رود
سپید رو و صحیح پس چو افزون لیک — ز تنهای و هر نه مرگ رود
ولی حد و بر به صد سال و ان — دگر آنکه گفتم از فلک بیست آن
بگیر و در انجمله حکمای هر کس — پس ها عمر در بیند از الف بیش
در هو فت کرد نان بد اگر — بدانکه دو کار بند و پسر

باب صد و سی چهارم در کشتن طلق یعنی ابهرک

بیارند طلق سپید یا سپید — نکو بند اندر خریطه کنند
در و ثلث سالی درون ور وید — بید و زبیده و پس بر آتش نهند
تغاری پر از آب گرم آورند — خریطه درون آب اندر کنند
بمالد در و چند روزی چنان — که بیرون کند جمله مایه ازان

چو آب از آن تابه هم در رود — خلیطه از آن آب بیرون کند

و هر ترک آن آب پاسی چهار — چو تابه ته آب گیرد قرار

تا پخته زیرد در و جمله آب — جدا گر کند خاک در آفتاب

ز پوست هلیله بلیله اگر — کند آنکه هر سه قدر آب تر

و لیک آب جوشیده باید چهار — کند تابه طلق در وی جمیر

نماید ز روغن چند تا کند آ — نهد تا بجلب دست بر رنگ سپید

کند همی را در زمینش دراز — نهم ماه تا [illegible] بر وی قرار

وگر همی باقی بماند مهند — [illegible] از آن پس از چار سو [illegible]

بگیر به [illegible] در و آورد — چو گردی بیزد بیرون آورد

کند زانس آن تابها ز چند — بر هر نوع [illegible] گرت بزد

تکه بسته گو روشن چو نبع — بزد چند گرت و لی [illegible]

حکیمان با نوع معجون کند — بهر نوع رنجی دگر [illegible]

ولیکن یکی نوع ارم چند لا — [illegible]

فراید از آن آب شهوت جان — [illegible] زبانی

نه بشنید [illegible] و چون کس کنی — ز معده [illegible] ا [illegible]

کتابه عفر [illegible] — سیاه و سفید ز [illegible] و لی

ز [illegible] خور [illegible] — ز [illegible] دگر [illegible]

دگر [illegible] نباشد هنر — [illegible] در این جمله [illegible]

[illegible]

بهر ورقی کین جمله دارو شود — سیوم حصه زرنی طلق گشته دید

بهم سنگ جمله نبات اندر آر — بهر یا بدارد کش کفی زبن بر او

چه گویم که چند بود آورد — که هم خود بداند کسی کو خورد

باب قصید و نگاه بجهم ور کستن سیماب یعنی پاره

بیاز هر چه اول سیمه کردن قرار — ز بالاش نیکو فرود کش قرار

کند با خاک جگنش استوار — فرود هم سبزی ز زیبق دراز

دگر رونق سبزی از آن برآر — بکش زنش آن هر دو سیلبه دار

زنو سا در قان خلایی تمام — بجوشند یکتایی اندر تمام

بکمین کس هم سنگ گوگرد گیر — بابدر رته هر سیبه این پر سته چیز

بکلفوم آن سبحه کاغذ دراز — بجا گستر ملح کن استوار

نه سبزه استه در لطف دیگ — بکن دیگ تنور را اندر رنگ

نه دیگ اش چالش کند — در ور نجیش بر ظعانش کند

کن دو ورق پاس اش چاپ — بمرد گنج لحظه در دیگدان

بجوشش چند پاس بروبلدرد — کند آتش برگ روز آورد

شود سرد چون دیگ روز دگر — برون آر آن سیمه استه بتر

برون آورد سیمه لکن لیابک — ستان زیبق گشته سیلف رنگ

ازین جثه بر برگ هول ورد — سیماری و جوبه دگر آنکه آر

زمستان خورد هر که این چار ماه / نگردی بخود گرد رنج هیچگاه

حکیمان با نوع رنجی خورند / بهر رنج نوعی دگر میخورند

چه زردی گشته بر سیب و خاص / درین بحر پایان نیابد غواص

برو رو ای نجابت ز نوعی ز زرزان / کنم یاد در دری به سبب بیان

کتابه عقرقرحا به موضع / نقد و شاه دگر بهمان

ز لب تاسن و تخم انکس نهار / ز تخم لبوکه در رخی در از

فرلفل زلالکی و هم زعفران / دگر مصطکی جوز بویا سنان

ز مانخواه و زجبو و تخم گلنار / ز سندی و زر هر فلفلک در دور

ازین جمله وارد و لگان نوله کبر / و در ورهنی گشته کن دارلک سیر

بکن رسن با جابه یکی به تیز / بمقدار ان شهد خالص بریز

حوکان ماه از روی غلوله کشد / یکی زان لبر مای دی کبر خورند

رفو یاد اندام از روی تمام / بمانند از نوع سنجاب نام

بنو جمله عالم گرد زرف تبر / وجو جنس گر با نباشد خبر

فرا بد چه کرب اب بردی ایه و / گر برد زرنت زنگ زردی ازو

بفوا زردی طعام رکبان / خورند یکمان خورد چار ماه

نه بیند سرو پای مردی ازو / بمانند تن جای گردی ازو

زمستان خورد هر که این ره تمام / نگردد کی وارد گهی در عظام

منافذ نباید منطق زبان   بدزدند تاب کباب نهان
نو کجدید
ببارند سیماب سبزی چهار   بس این جمله در دیگ نو اندر آر
همان نوع از زمح بلور ار   بکن اتش در دیگ بد تور ددر
نه دنگ به برسر د بگهدا ن   بکن اتش ترم قدر زیر ارل
بران دنگ و یکی دگرو زر گون   نیم لب بالا برسر از انگو ن
بابن هر دو تنها دگران جنان   که بد حل بباید سر بو دران
نه جا به نه بدنگ از بر بس   بکن مهر از ملح خاکستر بس
چو حکی بد ببرد بان دلب نر   بهن از در بن علم در لید هر
کند سا سرد باسی انس جان   که هرون بیاید ز اتش زبان
باطراف دنگ از کلک تر بود   ببینی د اتش ربان با تر لعه
شود روز و دو شب چنین بر و بگدرد   برون جمله آتش کن دیگ با خرد
نگر مود که تا شرد زیر و ر تر   همه در ان توب بد نور مهر
چو بینی که شد دیگها بر سر د   بمانده ور وصیح گیر حبه جو برد
کن دو یکی مهر او در زر سر   گرفت است سیماب دنگ زیر
نه مرد است سپید رنگ آسمان   تو گوهی ریسنده دو پاره زران
رزان دنگ بر گیر از تو عدر ر   همان لعع مشن از د لگاد
رسی زیر از زیر بالا بود   از این سر دکش یکجا سعف
و لیکه به روی آتش نهند   حکیمان بماندند زنده کند

بهر که دو روزند زنده شود — ز نارنج لیمون فراوان آید
یعنی خوردن آن زیان آورد — چلیمی خورده شد کمتر خورد

تا صد بیجاه و بیست درگشتن فولاد یعنی سار

بیارند لولو و سوبن کنند — دو روز بشن هول بلغر درو بیند
چو دو روز کامل برو بگذرد — ز آن لول سوبن برون آورد
ب بند بارت زصبر دکتبات — درا بند لیسی سبز و رنگ زلی
درارند در رنگ سبز رنگ تمام — هر کیسه باشد لیو خشک خام
بیارند با خاک ز صحرا ز دست — نهها خاک که خورد ساز و زر دست
ز آن رنگ سبد پر و بپن در کنند — همه جیز بد گور دیگا نهند
سفالی بروی سر او به نهند — ز با خاک دگر یک سبد پر کنند
بهر جای بور آتش اندر دهند — چو مردی بذیرد برون آورند
بآب صبر گیر بارید گسر — لکین رنگش کیمیا شن یا سبز
ب سبزه اندرو همه خورد — لیکن آنگاه جمله سبز به کنند
نبوعی که گفتم بر آتش نهند — همین سان ده و چار کرت بود
همان چند گفته بگفتم نهوا — برآن باز ده سبزه نهن کرا
ز زان در سیه بار آب گیاه برد — دگر سبزه رقوم ورق آورد
درین هر طرف بکن ببرد کبان — که دانم سر جا به ریس ارزان
ز پوست هلیله بلیله دگر — بکن آمله خشک باب سر
بیران ریب نیم سوف دار دهند — بکوب سخی اندر سر به نهند

بهر حبی که در صدر بر آیدم شکم
ورا حب خمله و بهر و حبوب کنه بعف
بکن از پس آنکه سحابه به هیز
دگر از بساکو هکو ندران
فرو بند چه در رب بالا نماند
باب پنجم چند کبرت دگر
ز حب و ص لولاد گسسته دگر
لا ببندلیس ناچند آنکه میه لکار
چه ززنم شکم را در بن فرات و قال
طعام نهر زنج لوعی دگر
هر آنکس ار لولاد گشته خورد
ببس ز ولولر سبز نعش و درم
بمیر و همه کرم اندر شکم
فرا بید پر رو آب در زنب مرد
ز بول حکانی بهر سبلان بول
ز زرلوزع سنباب و بر میوه سم
نماند از و هیچ سردی به تن
خورد هر که لولاد در یاب و ماه
باب چند سخا و پنجم در کسی بس وغیره

چهر دو ... با ... بس در کم
بگان بار در سبزه بوشی نخورد
ز زرن حبه بر روی از نش بنفز
که سند کنه خامی نماند دوران
بر اسن دگر بار تابد لند
هم عقل بالا به نوزش به سیر
الفوبا حکیمان رسانیم خبر
بدوری کبی قول سن استور
که نزدیک حلقی نماند محال
ز لولاد گسسته ونهد نیز بصر
با لوزع رحمت ز حرنش زید
نماند ز برقان و قولنج وسم
ز قولنج خلط ار سینه و تر ود هم
بلیغ بدل ز روز دزنک زرد
گر مرد در ابد ز لولاد هول
ز خفقان ز درد شقیقه بهم
خورد خوره مرد و خورنده خوره زن
بغدی بسازد و نمو کی بسیاه

درم چند از هر دو مس بعد از آن (خالص)
لکان تا هر دو چند قطع کند
طبق های مس گرلفد در درم
زگوگرد با کبره در هر چهار
پس این جمله در دو به مکانه
جو مس سینه گوگرد زرد
از این نوع جمله طبق در نهند
به بالای لوبه نهند سر دگر
نهند بر زمین با گل دست صد
جو می حسردی بر برد نگار
طبقها به مذکور گیت جمله اسنی
به پولاد گشته ز زر از ادم قلم
نکوکو کس ال تا شکیب نسود
بد نوع لکن جنانی به شود
از سنگ مذکور به آب سیب
بکن خلط آنکه سوده به بنه
جو مس زرد بی بد برد نگار
کشتی زر و نقره و سیماب ما لک زر

طبق او چو کاغذ نه زر کرده کتان
بمعوا من سرنده منصلت بهند
دو روز زر دو در ده واندرم
نکن از مس نبق در و اندر از
ورو با گل دست مالش بده
زگوگرد شد جمله سیماب برد
سفالی به بالای لوبه بنهند
چو بد از مس انکه بر برد زیر
ببالای ان لوبه زر بر نهند
بروی از لوبه زمس بر ارار
بهین آن زری خورجه کشتن بجایی
همان نفع جو هند زر سیماب و ا[illegible]م
چه زر سم بجمیع گشته شود
تمر و زر شک از گسته به بجد
مکن زرست ز زر بر های بی دوست
بری زر لس با جاب دسته
زرکشته زر از ان سرا به برار
مخلوط

ادویۀ زر و نقره تبوتکر

زر ورق و نقره بوده گر   کند گشنیز ممزوج با یکدگر

کند عرب مخلوط در بار آن   دگر طلق کشته درآرد در آن

بجا سپس سحق آن زر و ورق و بنود   ازو نیز در لیمگان [illegible] دهد

پس آنجمله را در سنگ یکجا کنند   زیا حک و صد بجبله بوده زنند

بابت چه سحق کشتن [illegible] آن   که [illegible] رهن مشغول باشند در آن

پس سنبره اندر و در و [illegible]   چو خشک شد ببرد به توبه نهد

درین توده با حک اندر نهد   پس از پس [illegible] در دهد

چو در پس بر روی آتش زنند   از آن توده آنجمله بیرون کشند

کند آتش درجعه زر [illegible] نهد   بموقوف گرچه [illegible] دید

ببابند ز فضل الهی شفا   بیابند بجز خانه پادشاه

گر از سینه مجنون اندر جهان   که از زر کند خاک عنبر مهان

چه بدم قلم زه خواص این   که ناید کتابت بیارد بیان

بخورد [illegible] به [illegible]   [illegible] اندر [illegible]

چه بودی باتش بخورد تمام   بمیرد [illegible] لاکلام

ها صد بجاه وسم در ربودن چند ز گوی

بیارند یک سیر پاره [illegible]   پس آن را [illegible] فرود [illegible] بوی

بکن چار [illegible] بر کجا لهنا   دو پاره کند جمله بر کجا لهنا

پس این جمله در شیره انداز کند | باب مخطر یک سیبی بر آسند (بارانی)

بروزی دو کس با چک و روی بزند | چو بینی که در وی بر دون کسد جند

برون آورد تر از خاشاک و خس | بجنبانی آن آب در بکیفس

جبنده چون تو آب گیرد قرار | ازان آب صافی تمامی بردار

ب به نمکین خشک و آرزو مدور | با نوع هند ند روزی لگار

ازو جمله تهای پهلک رود | دگر مونت باه و فزونی شود

زدو جمله انواع بر بسوه نزاق | نماند سلسل بول و بول چکان

باب ضد و سیاه بهشتم در ستبن جند شک لاری

بگیری ستابند زرد قند درم | بمصفور قندی که بس وته کم

پس آنجمله در دیگ سفالی نهد | بر آتش بمارد و ببرها کند

تمامی ازو سوخته چون شود | کند سر دو آن تر ازو ازان آتش کند

ددو سکه کاوان کش سند رم | دگر سند رم نیک بنگاه صم

دگر سند رم آنکش نزد بپایند | ملک بونه آنجمله را بر کند

بپوشند سر بونه ر ر ر گجا ان | که هر دو بماند از دود و [illegible]

چو کنیاش انزار بخوره وجهد | دهانش ازاق لس کشاد کند

بگیرد با هو شش بر کند | کند بار گونه بر برد جند

بر نوع گرکند و کبرت کند | بیج بونه باید بر بون زور

کنند به در چشم انزار هر دم | بگردد ازو روز روشن حسام

[illegible]

۷۸

باب صد و بیستم در گستردن چند از خراطین

خراطین خشک باد یا کبره تر ... کند از بس که نجاهد بن بقر

زبهر گزندش لعوق لعاب گمان ... رطوبت برآور خراطین برون

یکی بار شسته بر خراطین تر ... کند از بس حمله بدرین بقر

نه حمله بر آن آتش سوز باک ... سبوئی ز آن شب که همچو خاک

منهاق نو کیلی خورد دلی دارد سیر ... مصدور نو که زخفاء کبر

دگر چه لعل رگ پیار ... یکی قند کهنه فکر ستهد یار

ز بستر گیر باش هم بس ... دگر روغنی کاوای چوب کیس

هلیله دگر ابله بیست چهار ... زهر دو درم نه درم سر نشخار

ببالیش بخاک خراطین بهم ... ببرگین گاوان یکی حمله صم

ل بر هم زار و چند یا خاک تنگ ... چو بینی که سند با خاک حمله خشک

یکی بار قسری کا لیصحرا بهم جبان ... که گاو صندل از لی مردگان

سنان هلیلی چوب سهرک جوزان ... یکی قیر شد کز ز زهیر ارز ی

بان چوب الحمله با تاک هزار ... لیسی از خار نو بر فرو رند پیار

لوس رو جوب لعبه روز ی چهار ... رزی قیر الحمله خالیش برار

لیس ابهر بس روغنی جوش چند ... برون ابر بس ز بها جول له

زباد کی زرد دز ابی دلیر نشت ... نه باک شود و ابعد ز ان بحطاک

بیارند گل و سنبل نهند — پس آنگه در آتش اندر دمند

ستانند خاکستر ش را تمام — بشوهر دهد زن کباب طعام

که شوهرش بنده زن شود — اگر مرد بد مهر بدرگ شود

در روز یوم از دو دنبالی درشت — همان نفع دارد که گفتم نخست

هر آنکو دهد بر زنی دیگران — خوری شهادت بود در جهان

زن خویش را میر دادن خطاست — چو در شرع لعنت لعبتان رواست

ولیکن بوقت ضرورت رواست — که در خانه هر روز جنگ و نجاست

نوع دیگر

دل هدهد و خون هدهد لعیق — خورد مرد از شهد تربیت او مبیع

ببر با آن در تحفه عنبر — بکشد مرد ز عشق آن بجیر

نوع دیگر

دو جوجه از مردم گیاه آورند — دو جو از بهیت گیاه مهر اندر کنند

ل سند این دارو در نهان — دهد زن بشوهر بماند ... را

ببند بشیشه سوی زن الحق — که تا باز دیدم سوره و الضحی

همین نفع با یکسر که دست ام — کند رفع پروردگار کریم

نوع دیگر علاج کمام و ختام

سپردم این را بمردم بیعبر — که در راه سلوک گردد کتمام اثر

ملا ... اکبر ابراهیم

علاجش بر سبد وزیر کسی	سوده فی ناید ولیکن بسی

سیاهی فزاید درده زود ان	بنوشد سپوزنا بخوردن

دو هفته بخوابند و بسبدم برزن	نماند ز گرمتانم نام و نشان

علاج حمام

چو حمام ظاهر کند در زبان	بخوانی سورت فاتحه در زبان

جهت نار در روز اول بران	بروز دوم سی و نه بار خوان

بهر روز یکبار کم میکنند	جهت روز خوانند بر ابر بسند

ز جملت صواب‌اند بر روز دهار	ز حمام و گرمتام جزو دمار

باب صد و سی یکم در حساب لینبه

اگر در زن و شوی افتاد شب	زن و شوی با خویش آرد [illegible]

اگر شوهر بر [illegible] خود بین	[illegible] بر [illegible] خوانند بر زن

یقین است که غش بجود بود	اگر چه [illegible] ظلم بر وی رود

اگر زن [illegible] مرد را [illegible] شود	یکی تر [illegible] در دو یا بخود

شود عاشق بر وی چنان	که چون [illegible] بچه باز یابد

دگر [illegible] بجرب [illegible]	[illegible] عورت و مرد [illegible]

نیابی چنین هیچ دارو دگر	[illegible] خوب جویی دگر

باب صد [illegible] در معالجه [illegible]

مستعمل شده از نسخه معتبر بدزم از تعلیم خبری دگر

شراب از خلاط چون بر شود بگویم که دافع چه دارد لطف

درم از تخم گشای کند پس از زر بسوراخ بینی دهد

فرو ریزد از خلاط سودا تمام اگر پخته باشد و با آنکه خام

همین نفع بخ بر همین دهد همین بود گفتم که هر کس دهد

باب صد و سیوم در دوای اب نسخه

زخم گشای کشته بیار بسته چون در چوب ایزد از هر

بسته روز شستن بدر بند و آفتاب چو بینی که تر گشت تخمش باب

سفال و سفالی بار لسی بدر از آن گاه نوسادر درم از

لب بند پرورده بر نهند سر روز از هر دو جا نه نهند

لسی از رو دورب زر سی ته یکی ساعت ها سخن ده

چو نوسادر حلب تا صبح شود ز دوده یا بوند دیگر نهند

ز نبر گشاده زر دیبی و بیخ یا گشت سوزن دهد بید بیخ

چو نو بلد و مد پر لعلش سود باب گشای فرقه آورد

دوم بار در بار تابان نهند درون رب نوسادر اندر کنند

بر بوخ ده بار از زر نیاب مکن عرف بر بار در هر دو رب

گرانی رسد بر همه آسمان دهند | ببرند همه تو بالا و پستی برند

ز شوربای و سرکه کهن | ز آب حصیر پرسه یکجا بکن

نهادن تو بود و در آب آر | بنوعی که نعمت بس آب بار

پرنده نخجیر شکار بیشتر | ببرد و چو بالا ای اگر

همین نفع از آب صابون بود | چو در پول مردم هرنجا بود

ز هر کس بکان همین نفع دان | نه در تیر گو مند بهر زرزان

به مکان از آب سرکین دهند | چو در مغز دشمن برابر رسند

و در زیر سوم [illegible] کار | ولیکن [illegible] اسپ و ستور را

اگر روغن مند ز خنجر را | طلا [illegible] خنجر [illegible] را

نشان کرد به کفال گاه | نه [illegible] روی او را پناه

با بار غله اگر [illegible] دهند | ز زر [illegible] زهد

باب صد و چهارم و چند [illegible] در بیان [illegible] و خاتمه کتاب

محب [illegible] دعا [illegible] اندر جهان | که [illegible] لسان حزن

شنود [illegible] | ز [illegible] مردم [illegible] وجود

سب [illegible] ز | به [illegible] کیمیای [illegible]

[illegible] مردم [illegible] | [illegible] خاک کردند بسیم

[illegible] زر [illegible] | [illegible] درم کم [illegible]

بگذرات ان رخم عمری گذشت
گاهی مرد ماند خر لے نهبر
کسی گوزربن علم خواهد عیان
خوش جاو دانه جهان است ابد
نفس است گه سپرد دهن معنه
نصب کسی دارنس رفت کر
زنوگر وسماب ولفری یا و طلق
گهی روی او دو و گردد سر زد
بالمدرج ان جمله بسند سند
نه گوگرد مانده نه زیبق نیاز
نصی سکالست لسنو لیسر
بجوز نهد عالم کمال پی خرد
اگرچه بود زرده پاره بجز
نه بینی از مجرب قبری ولی
ز زر گیر از جام قیصر بود
نه بیچاره حاجت نه ترکش لطر
لطولش سکاطر سیاحید روز
بگیش ریخ بلخید دور دست دار

بجز خوردن خاک مانده بپاک
که از مزدهای خورده دور شود جز
بود رمنس کیمیا گر بدان
زر از کیمیا خانه ازنگ وبد
ولیکن گنونس نباید بدست
حالش رسد کس نگاید جبر
بجوز هد اکبر سازند خلق
کهی جسم ان لف رسیهن بدر د
ولی گاه ادم دنا این دهند
رسیدن الطالع نکو روز گار
که اکسیر اعظم هر دو ان هنر
که وبا و عصبی بدسب زور و
کند بر لمن رشهب گور
لیوب وسهوستش دربال و قوم
که غیر زدن از وزر سود
کم این فروشند با سیم و زر
برون از زر سوزن هست روز
از همه عمر عالم بر است گذرد

مهر مند کماج کسیر بیعت | گذشت مرطوب بار بر بهشت
گرفتم تو با قیمتی کیمیا | ز دست سپهان لی نابلی بیا
نوشت بد روز تخصیص او | که هر جان بود حبه الکبر او
بنا لی بمنزی بیالی عناست | بد بال ز تعلیم بودن خطا است
کسی که ز بزرگان گنداری جست | نهصاد گریبی بوده طبیب
در بن علم گس را بوس او قند | بهای نهادن عدس او قند
بندم نافع حلق مو دی خویش | نهادم زرکیب مورزی خویش
لب لیکه نهاد و مدهی خراب | بهنه و پنهان کرده شد مشکلات
زعوبی سرزرکان ما امدند | با قطاع تا گور و ربی شدند
بفرمان ان شاه عالم شهاب | محمد ملک گست او را خطاب
بسرف فرمان شاه امدیی | ز صنعت فنا و کلده امد سبی
ملک روز فرمانی سحبان رسید | محمد زد بنا لقفر گزید
براوبر نه پای سلطان برفت | بتعطیلات او کار را بر برفت
از ان بار هر روز لشکر امدند | به پیش امیر انس کس امدند
چو در انس قفر بر سوختند | همه علم تحریر اموختند
بلاغت نمودند در روی جهان | که گشتند ملا فقه کار جهان
لکار ملوکانه شد چاره ساز | ز شیان اکبر در اصحاب براز
بسرف لیعل لقرف شدند | ولیکن ازدن بار پایان دهند

گذشته همه عمر و نادان و هیچ
و بی خویشتن در جهان در سنیج
چو از چند هستی بنده شد سرسار
گنه بی تو لطیف طاناب لیچ
چو من چند باده بی خوردم آزار تی
ز رفته در بس حشر علم مقام
از علم سرو ج ز رفته بلند

شده گشت علم لب بگریانی و هیچ
از علم باکس هبر و ر جهیچ
بگشاید قرطاس حکمت بسار
بصد بار با عدم و در جواب لیجه
بصواب و فصاحت گشاید زبان

شنیدم سوداگری نام خویش
مرا لقب دیدار دور باشد
بکردم علاج مرا لطافان لیبی
به رحمت یکی جان و بکشش به نه بند
خدا لیب بزرگ حاجب گرد
چو من کار بهر چند در سکلم
از قرب دیحیط عزعز رسید
شده جمع جمعیت با اصحاب دیش
عنان چند و رو شد باید او

بکسیم طمعی لند و جنب هیچینی
ز وقف ربی سفا یافته
ولیکن ندیدم و جا در بی
چو صحبت شد و در همین جان شد تو
که در روی با صحبت ندیمن دهد
همه دستمان راز و در کمنم
چو برادران و بدر من رسد
رونق کرد و دالد مراه لعین
سعادت همین گشت در کار او

دلم ره اسلام ازوی شود
ترک بحر در بودن گرفت

همام ورلا خاتمه ۹۲

تمت تمام شد کتاب اسفار المشتاقین تصنیف شیخ شهاب ولد شیخ عبد الکریم فالح
بهر حالی بروز ۲۶ ماه شعبان سنه ۱۱۵۵ الهجری در بندر سنه ۱۸۹۸ بمقام لوهرسی

چو [illegible]
زرفه و رنجش ملکم [illegible] سلام
از علم سرو نج زرفه بلند

گشتندم بسوداگری نام خویش	نکیسم طبعی که دوست بینی
مرا لقمه [illegible] دور یافته	ز وصف این سخا بیافته
بکردم علاج مرا لقمانی لبی	و لیکن بدیدم و جا دربی
برحمت یکی جان و یکی سینه تند	چو صحبت بشد و بیمن جان شد بد
خمارست بزرگ جاجت گرد	که دوری صحبت بیمن دهد
چو من کار بهر جدر سکیم	همه دوستان را بدور سکیم
لطف دیحیط عز رسید	چو برادران و پدر من رسید
شده جی جنت با صحاب دین	روانی کرد و الد مرا لعنی
عنان جدا و تر شد باید بد او	سعادت معین گشت در کار او

الم را [illegible]

